

شمیه نقل عکسی مرزا فریدون نجیب بهادر عرف مناجان شعله (۱۳۱۱) پوستان او و





انهاره نمودار و روشن الدوله از غایت کورنگی و ناسپاسی در فکر کشتن بادشاه و افتاد و چند بار زهر  
 داد هر بار بفضل حافظ حقیقی جان سلامت برود و بسیاری کسان بعلت این جرم بادشاه اعمال  
 رسیدند اما وزیر الممالک بدستور منظور نظر عاطفت بود و در صورت بادشاه از جمله ندگان مقرب  
 متوجه گردیده بخوف جان ترک غذا فرمودند اکثر اوقات بفاقد میگذرانیدند و قتیکه اشتها شدت  
 می انجامید از مزدوران عمارت نخود بریان گرفته تناول میفرمودند و یا بمیوه فصلی ذناعت می ساختند  
 چون از چند روز بسبب کثرت شراب عارضه ورم دست و پا بهم رسیده بود درین وقت اشتداد  
 آن بغایت گردید زفته زفته قوت نشست و برخاست را گشت صاحب فرارش شدند معالجه حکما  
 نیز اثر نداشت و طاقت هم بکفایه هاجرت ساخت و درین حالت و صعبیا عمری که خواص مقرب آنحضرت  
 بود با یاسی وزیر الممالک در جام شراب زهر آمیخته در آن حالت بیچارگی بغایت بیرحمی در واد  
 تاباسمی مرغ روح از نفس عنقریب پرواز کرده باشیانه جنت آرام گرفت این واقعه باه ربیع الثانی  
 سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و دو هجری مطابق یک هزار و شصت و سی و نهمت عیسوی بطور رسید  
 مدت سلطنت ده سال زریذت مارونت رئیس صاحب طامس منک صاحب جنرال و صاحب  
 بهادر نائب نواب محمد الدوله قسطنطوله الدوله اعتماد الدوله اقبال الدوله راجه راهبالی نواب  
 روشن الدوله و یوان آقشار الدوله چهارچوسوه رام شیر الدوله مساراجه بالکر کشن

ذکر مزار فریدون نخت عرف مناجان خلف بادشاه سلیمان جباه

نصیرالدین حیدر بادشاه اوده

چون خبر وحشت اثر واقعه جاگاه حضرت بادشاه به دور روز و یک رسید و جهانی ازین قضیه ناخبر  
 بر آشوب گردید زریذت بهادر بجزر استدراک انجبال با اتفاق واکر بد و پنجاه شاهی آمد بدین  
 نقش برفع شکوک کرده بر دروازه پانید و بست نمود و از خاندان شاهی نصیرالدوله خلف  
 نواب سعادت علیخان بهادر را برای سلطنت برگزیده طلب فرمود و جواهر و اهر این  
 مژده آویزه گوش آنحضرت کرده برای تبدیل پوشاک فرمان داد پیرایه بندهان کارخانه سلطنت  
 هنوز از آرایش حسن و لوازمات بادشاهی انفرامی نیافته بودند و نواب نصیرالدوله بهادر تبدیل  
 پوشاک هم نفرموده بود که ناگاه بادشاه بکم در یافت خبر وفات بادشاه مزار فریدون نخت  
 را به راه گرفته بحیثیت بسیار توجه و دلخانه سلطانی گردید زریذت بهادر با شجاری این حال کثیر الاختلال

پادشاه سلیم ابلاغ پیام نمود که امر سلطنت به نواب نصیر الدوله بهاور تقرر گرفته حال آمدن تاجیوب  
 نیست برای وظیفه و جایگزین تجویز عمل خواهد آمد از سیطره مطمین باشند و ازین اراده ناصواب باشد  
 از آنجا که از قندهار و از آن و خانه براندازان ابوسه کثیر همراه بود و ایشان بامید ترقیهای  
 خود بیکم را ترغیب و تحریص بر این امر میدادند بنابراین بیکم برسغام زریذنت بهاور و اصلاح التفت  
 تکریمه با جوش و خروش توجه و وقتخانه شد چون در وازه با بیکم زریذنت بهادر مقفل و هشتم بودند  
 بیکم بنفلیان فرمان داد تا ایشان از جمله های میلان در وازه با شکسته چون مورد ملخ اندرون نختند  
 پادشاه بیکم مرزا را بر تخت سلطنت متمکن ساخت و دست مرزا بدست مصطفی خان قندهاری که از  
 اعظم افسران فوج بود و بصفت جرات و شجاعت امتیاز داشت و اوقات او بر امت غیر اندیشی درین  
 نمایندگان مذکور قبول نمود حضار مجلس بعضی بطوع و بعضی با کراهت با گذراندند مرزا بگریختاری ازین  
 سلطنت فرمان داد قندهار بجز و نفاذ حکم هر شش تا قندهار و روشن الدوله و جهان علی خان پسر  
 احسان حسین خان و نطفه حسین خان و نیز هر کسی را که یافتند بر دو کوب گرفتند طرفه آشوبی بر در روز  
 آمد زریذنت بهادر بواوید انجبال کمال جرات و روان آشوب گاه بی تمیزی خود را تا به تخت رسانید  
 و با پادشاه بیکم و مرزا فریدون نخت گفت که هنوز هم هیچ زخته است زود از تخت فرود آید و همیشه  
 بسای خود زنده بیکم بچواب درشت بردخت تا زریذنت بهاور از آنجا بدر آمد مقارن انجبال فوج  
 انگیزی از چپاونی تند یا لون که از پیشتر طلب شده بود در رسید بوجب فرمان زریذنت بهاور  
 چند گلوله باسی توپ بجانب تنگگاه انداختند تلاطمی غریب بظهور آمد جمعیت مرزا بساعتی در هم در هم  
 شد و مصطفی خان قندهاری و چندی دیگر از جانباران جنگ کرده کشته شدند چون میدان صاف  
 شد بائن صاحب بهاور بالامه قندهار را از تخت بزیر کشید و دستهایش بسته تفویض را چه بنجا و سکه نمود  
 و بحسب فرمان بیکم را در قفس انداخته و دست مرزا در دست گرفته زریذنتی رسانید تا با نجا مقید  
 گردید و بعد چندی روان قلعه چنار گریه شد مدتی در مجلس گذراندند مرزا در سال یک هزار و شصت و چهل و  
 شش عیسوی و ولایت حیات نمود و بیکم بسال دوم ازین واقعه با هزاران غم و اطم در گذشت مرزا  
 دو پسر و یک دختر داشت سه هزار و شش صد و پیه سالانه ایشان از کار پادشاهی معین گشت

ذکر سلطنت ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان نوشیروان عساول  
 محمد علی شاه پادشاه او در

شاه جهانگیر در کتب تاریخی و شاه جهانگیر (۱۶۲۷) بوستان اورد





بعد فرود شدن آشوب و آرائش یافتن نگاه نواب نصیر الدوله به اورت تاریخ چهارم ربیع الثانی  
سال یک هزار و دویست و پنجاه و سه هجری مطابق ششم ماه جولائی سنه یک هزار و شصت و سی و هفت عیسوی  
با حاکمیت رزیدنت بهادر تنگن سرسلطنت شد و با نقاب ابوالمظفر معین الدین نوشیروان  
عادل محمد علی شاه بادشاه ملقب گشت از هر طرف مراسم انار و نیاز عمل آمد و در منزلت پیش  
و نشاط بلند شد تا سرخ بادشاه زمین معین الدین به آن محمد علی شاه عظیم به شرف خاندان بر  
مالک تخت و تاج و جواهر چشمه غازی دین نصیر دولت و ملک به سعدین عدل و داد و بکر کریم  
آنکه در فضل صف ثانی است و در جماعت فزون تر از رستم به چون منصور و سعادت و فتح به  
بر سر اودوم نشست جو جم به بافت ناگهان زولیم سل به حجت تاریخ آن دم خرم به سال  
اجلاس با حروف فتح به خلد الله ملکه گفتم به و سکه بر زر سرخ و سفید خیم زوند **۵** بجود و کریم  
سکه زور جهان به محمد علی بادشاه جهان در اول حکمی که نافذ فرمودند به تقسیم موجب سیاه و اهل قلم  
بود از چند سال بنده های بادشاهی به عدم وصول موجب و وظائف به پریشانی و تنگدستی  
بودند و متاع ناکامی در کسبه و اشتغال بجز و صد و فرمان اثرن از سپاسه و افسر و اهل قلم همه  
بجز خود با ناز گشتند و دامن دامن گلهای مراد چندین من بعد بدگر انتظام علی توجه فرمودند این  
شایسته بر نهاد و قوانین برگزیده رواج داد و بیامن عدل گسری و داد بخشی آنحضرت همانست  
بمعد آسایش آرام گرفت و عالمی از حوادث بر آسوده جهان پر شد از خوبی و انبیا **۵**  
ز بدتر شد دست آهر مننه به زمین چون بستی بد آراسته باز داد و بخشش بر از خواسته به  
سجان علی خان کبوه که بر نیابت وزارت قیام داشت نفس ناطقه وزیر الممالک روشن الدوله  
بود از نیرنگی زمانه عذار و جفای سپهر کجوتار نقاب سلطانی در آمد و فرمان اخسراج یافت  
روشن الدوله که او را بسیار نچوست و استقامت وزارت خود به طفیل اومی انگاشت و راجرا  
فرمان اثرن ایهمال نمود و به لطف ایل گذرانید که شاید مزاج اثرن و اعلی مهربان کرد و  
استقامت خان مذکور صورت پذیرد چون حامله از کار زخمه و کدورت مزاج نندگان حضرت از حد  
متجاوز گشته بود بنابراین نوبت بان رسید که خود وزیر الممالک بعزت نامرانی و عدم ترک صحبت  
خان مذکور معزول شد و نواب تنظیم الدوله حکیم محمد علی علیخان وزیر سابق از فرخ آباد طلب شده  
بدین عمده جلیله منصوب گردید او وزیر برگزیده و سنجیده بود چنانچه ذکرش بواقعات سلاطین  
سابق بقلم در آمده و حضرت بادشاه هم در محافل فنی و حرف کلمی پایه فراتر داشتند بدین صحبتش خیلی در

و امپراطوری شایسته بظهور آمد و بهارستان سلطنت آب و رنگ دیگر یافت چنانچه بیست  
 وزیر سبک خیزین شهریار سبک خیزان به جهان چون نگیر و قرار سبک خیزان به هنوز یکماه از وزارت  
 او نگذشته بود که فراق اجل کار روان جانش تاراج نمود بندگان حضرت را ازین واقعه غبار  
 طال بر آینه دل نشست و شهنشاه جهانرا از وفاتش دیده پرنم شدند سکندر اشک  
 حسرت ریخت که افلاطون ز عالم شده و ظمیر الله و غلام کبکی خان از سفارت بوزارت ترس  
 یافت او هم مردی شایسته بود از سرمایه عقل و فراست بهره وانی داشت پس از سه ماه او هم  
 رحلت بمنزل عدم کشید منورالدوله از جرنیلی بدین عمده جلیله تفاع گرفت راجه جلال بسادر  
 انمخلص بگلشن دیوان قدیم آنحضرت بر عمده اهتمام دفتر خاص سلطانی بطمای اختیارات  
 و مخطا احکام با و شاه بی معرفت اخذت شده از خلعت گران بها و خطاب راجگی و بهادری  
 مغز و مغز گردید گویند که مردی و غیر و سراپا اخلاق و خوبی بود درین ایام اقتدار و اختیار با ابکا  
 روزگار طریق نیکوئی سپرد و دلس را از خود نیاند و وانام علی که از عهد شاهزادگی رفیق و  
 امیس خدمت بود بخطاب رفیق الدوله سر افتخار برافراشت و عظیم الله خان حجام بخطاب عظیم الدوله  
 مخاطب گشته و خل کبی بکار و بار سلطنت یافت او در نمازک مزاجی و خوش وضعی و امارت مشهور  
 دیار و امصار بود در تابستان خندانش را از عرق کیوره و گلاب میگردند و دیگر امارت او  
 از بیجا قیاس توان کرد صحبت او با منورالدوله راست نیامد چون تقریبش بحضرت بادشاه از دیگران  
 و آتمندارش زیاده از حد بیان بود بدین سبب منورالدوله ترک روزگار کرد و رخصت گرفته  
 داده بیت الله شد ابراهیم خان کشمیری از سفارت بوزارت اعزاز یافت و خطاب شرف الدوله  
 مخاطب شد بهدین ایام بشیرالدوله چهارم را به بالکشن از خدمت دیوانی معزول و مجوسس گردید و  
 بجایش نخرالدوله چهارم را به رتن چند هشیار جنگ منصوب گشت در سال یکهزار و دویصد و پنجاه و سه  
 هجری هفت علیه بر تعمیر امام باڑه توجه شد در اندک مدت بصرفت کثیر با نظام اعظم الدوله  
 عظیم الله خان و رفیق الدوله استام یافت و به امام باڑه حسین آباد معروف گردید اتقی اعظم  
 بآن خوبی و متانت تعمیر گشت که تماشاگاه سیاحان هفت اقلیم گردید بندگان حضرت از غایت  
 او در بینی و زرف نگمی دو آزرده لک روپیه برای مصارف این بنای عالی بجزانه دولت  
 انکلیب جمع فرمودند و از سود آن خرج این عمارت قرار دادند چنانچه تا حال با وجود فقر و دولت  
 پادشاهان اود و رونق انجار و زرافرون ست با بمله هر امریکه ازین پادشاه بظهور رسید باعث



شہید علی ابو المظفر صلح الدین محمد امجد علی شاہ تھانوی (۱۳۵) یوشان اوو





صد هزاره حسین است در عهد دولتش همه مردم فارغ البالی و آسوده حال بودند هیچ کس از ارسک  
 بر دل نداشت ابواب ممدلت بر روی خلاق باز و دست ظلم و تعدی کوتاه بود با وجود ضعف  
 پیری از کارهای سلطنت خود را مندر نمی داشتند و بر امور کلی و جزوی میرسد نظر محسب  
 عهدی همه در کامرانی بهر خانه نشاط و شادمانی به نیکس دادی کنند کینه را تاب آید  
 دیدی خیال نغنه در خواب به چون عمر آنحضرت قریب بقصد و پنج رسید و ضعف پیری بقایت  
 مستولی گردید تا پنج پنجم ربیع الثانی سال یک هزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری مطابق هفتم  
 ماه می سنه یک هزار و شصت و چهل و دو و عیسوی زخت جیات ازین عالم فانی بعالم جاودانی  
 کشید و در امام باقره حسین آباد در خون گشته مدت سلطنت پنج سال صاحبان نزدیک شد  
 جنرال گو صاحب کاغذ صاحب جنرال او صاحب بار و دم وزیر انواب روشن الدوله و صاحب  
 منتظم الدوله حکیم مهدی علی خان نهم الدوله نواب تنور الدوله شرف الدوله محمد ابراهیم خان  
 دیوان پیش الدوله مهاراجه بالکرشن بهادر فخر الدوله و مهاراجه رتن چند بهیار جنگ و ایلدانی بوس  
 راجه بهاری لال -

**ذکر سلطنت ابوالمنظرف مصلح الدین شریا جاہ پشکو سلطان عادل**

**خاقان زمان امجد علی شاه باوشاه اووم**

حضرت باوشاه شریا جاہ امجد علی شاه بعد وفات پدر تاریخ پنجم ربیع الثانی سنه یک هزار و دو صد  
 و پنجاه و هشت هجری مطابق سال یک هزار و شصت و چهل و دو و عیسوی برزور سه شنبه بعمر چهل و سه سالگی  
 بر سر سلطنت و جهان داری و بر تخت مملکت و شهر باری جلوه افروز گردید تاریخ جلوس چنین شد  
 تا پنج از جلوس مینت مانوس با صد شان با ده ثانی گردون دام او رنگ با دایا الیه و سکه  
 چنین یافتند در جهان نزدیک شاهای بتایید الیه تطل حق امجد علی شاه زمن عالم پشاه بود  
 از عشقوان سر آرائی همت علیه آنحضرت مصروف با مورخیر شد ز کوزه بر خزان باوشاهی مقدر  
 فرمودند و مجتهد العصر را اختیارات کلی با مور مملکت بخشیدند عدالت ممالک محروسه با تمام با ایشان  
 مرجوع گشت و حکم او بر آب و باد روان شد نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان که سنی بود  
 بوجبتش راست نیامد معزول غایت شد و نواب اعدا حسین خان پنجاب امین الدوله  
 مخاطب گشته بر عهد و ذرات تفخیر یافت و مهاراجه بالکرشن که معزول و مجوس بود بدستور

قدیم بعد از ویرانی تفاهت گرفت و خدمت نمیشی گری وزارت بهت نمیشی الملوک مہاراجہ رتن چند  
 تجویز شد مہاراجہ لقبول اینمندی نبردخت تا راجہ کمدان لائن برین عمدہ جا گرفت و تملیح الدولہ  
 بعدہ سفارت و علی رضا بیگ بہ کووالی بیت السلطنت مغزگشت و معین الدولہ بعدہ  
 نیابت وزارت مستعدہ گردید راجہ جوالا پرشاد خطاب مہاراجہ الدولہ مخاطب گشتہ تجویز شد  
 خاص مغز و مہاراجہ شد او عجیب مرد باخیر بود با دوست و دشمن طرفی نیکوئی سپرد و  
 و غیر از امر خیر و رفاد حسیق کار سے کرد سے تا مجسم خیر نامش شد و رسال یکہزار و دو صد  
 و پنجاہ و نہ ہجری فیما بین وزیر الممالک و معین الدولہ کہ در تے راہ یافت و رنگ ظال  
 در آئینہ دلما افتاد معین الدولہ کہ بانبندگان حضرت یگانگیت و خوشی و باجملات مقدس  
 رسائی و ہشت با وزیر الممالک خصوصتہا آغاز کرد و مخالفت بتیاد نہا و وزیر الممالک مستعفی  
 و خانہ نشین شد وزارت براسے معین الدولہ تجویز شد او اقبال اینمندی نکرد براسے جواب  
 منور الدولہ تحریر یک نمونہ تا جواب موصوف از کا پور طلب شد و خلعت وزارت در بر کرد چہ  
 فیما بین ایشان بجاملہ خوش گذشت من بعد تفرقہ روداد و اتفاق بہ اتفاق مبدل گردید منور الدولہ  
 عیش دوست و عشرت طلب بود از نزاکت طبع با عظیم سلطنت نہ برداشت بر سہے  
 سلامات مملکت روداد و شیرازہ نظم و نسق از ہم گسیخت مغزول محدث شد و این الدولہ باز  
 بر جای خود رسید و بہ انتظام مملکت توجہ نمود از عدل و انصاف دلہای مردم بدست آورد  
 و ہمدین ایام را می جگتا تہہ ہا جن قوم اگر والہ بجلت زر بقایا زیر محاسبہ آمد و از خصوصت ارباب  
 دولت سخت دولت و رسوائی برداشت تا چارہ کار ندیدہ مسلمان شد و حلقہ علای حضرت شہنشاہ  
 در گوش کردہ از مطالبات سلطانی دامن پاک نمود و خطاب شرف الدولہ غلام رضا خان  
 بہادر مخاطب گشتہ و خطے بکار و بار سلطنت یافت رقتہ رقتہ در بارش مرجع انام و سرمایہ  
 حل و عقد خویش و عوام شد مرد باجرات و جبارت بود مادہ انتظامی بسیار خوب داشت اما  
 نفس بسیار گفنی و دشنام غلیظ بامرا و اکابر ادوی و خود را نیز از ان معاف نہ داشت اکثر خدمات  
 خاص بادشاہی با و مرجوع سے شد نہ بنایت خوبی سر انجام میداد و رسال یکہزار و دو صد و  
 شصت و نہ ہجری مطابق سال یکہزار و ہشتصد و چہل و نہفت عیسوی حضرت بادشاہ شریا جاہ  
 بار خہ سلطان بجر چہل و ہشت سالگی بعد سلطنت پنج سال و عی اجل را بیک اجابت  
 گفتند زیندنت جنرل لو صاحب ہر گلسنی جنرل ٹاٹ صاحب جنرل پالک صاحب سکسپر صاحب

شبهه نیک علی ابوالمنصور ناصرالدین محمد و احمد علی شاه با و شاه متعلقه صفر (۱۳۶) بوستان اورده





مطامیر فرید و س صاحب کرنیل رحمت صاحب وزیر نواب شرف الدولہ محمد ابراہیم خان  
 نواب امین الدولہ نواب نور الدولہ بار دیگر نواب امین الدولہ دیوان مشیر الدولہ مسافر  
 بالکرشن بہادر و اصلباتی نوین راجہ بہاری لال خلف افتخار الدولہ ہمارا جرمیوہ رام بخشی الممالک  
 راجہ لال جی

**ذکر سلطنت ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ باوشاہ عادل قیصر زمان**  
 محمد و اچہ علیشاہ باوشاہ اووم

چون بادشاہ شریا جاہ بمقتضای قضا سے الہی جان بجان آفرین سپرد و کاشانہ سلطنت از وجود شاہ  
 و شہریار خالی گردید ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ باوشاہ عادل قیصر زمان سلطان عالم  
 محمد و اچہ علی شاہ بادشاہ اووم بعزمت پنج ساگی بر سر سلطنت و دولت باہزاران ہزار  
 حشمت و صولت جلوہ افروز گردید صاحب رزیدنت بہادر اول مبارکباد و بعرض رسانید  
 من بعد جمیع ارکان سلطنت و اعیان مملکت عرض مبارکباد و نمودہ نذر باگتہ رانیدند اہالی و مواسلے  
 اعلیٰ و اولیٰ از صدق دل و صفائی باطن زلفہار اطاعت و خاص نمودند و جمیع بندگان و وزیران  
 غاشیہ اطاعت بدوش و حلقہ عبودیت بگوش کشیدند ہنگامہ سرت و انبساط از ہر طرف بلند گردید  
 و وطنہ عیش و نشاط از زمین تا آسمان رسید وزیر الممالک امین الدولہ نواب آغا حسین خان  
 بہادر بدستور قدیم بعدہ وزارت سرایہ آبیاز اندوخت و مشیر الدولہ ہمارا جہ بالکرشن بہادر  
 بحصول خلعت دیوانی چہرہ سعادت بگلگاہ مفاخرت برافروخت شیخ قطب علی کہ از محمد  
 و بعدی در علم ستارہ استاد آنحضرت بود بقطاب قطب الدولہ و خدمت و تسخیر خاص مفسر  
 گردید و دیگر کلاننویان نیز مثل رضی الدولہ و نجیب الدولہ و وحید الدولہ و امین الدولہ و محمد الدولہ  
 بطای خدمت و خلعت کامیاب و کامروا شدند ہمہ منوال جمیع بندہ ہا سے بادشاہ سے  
 بغایات و تفضلات شاہنشاہی مفسر و مہربانے گفتہ از اینجا کہ ہمت والا نہت و نیست حق خدمت  
 آنحضرت مصروف بکمال عدل و انصاف بودنباران و عنفوان این دولت چند عرصہ و وقت  
 از فقرہ ترتیب دادہ مقرر کردند کہ ہنگام سواری ہمراہ رکاب دولت مانند تاکہ استغیثان در  
 داد طلبان عرائض خود را در ان بند ازند و بلا واسطت احد سے معروضہ ایشان بنظر  
 اقدس گذشتہ بازار داد و ہی و عدل گسترے در چار سو سے مملکت رونق پذیرد ہمہ زمین

سوال با اساس عدالت بر نیاورد ستم رسیدگان و او طلب را بداد مراد رسایند و مکر گشتگان و او  
نام راوی را بشا همراه با عا در آوردند **نظم**

ز انصاف خود عالم آباد کرد	دل اهل عالم بدو شاد کرد
جهان را بیاراست از عدل داد	در عیش بر روی مردم کشاد

از جمله عدالت گو شیر و آلی بندگان حضرت امیت که روزی آنحضرت بطریق گلگشت جانب پادشاه باغ  
توجه فرموده بودند هنگام مراجعت زنی ستم رسیده خود را بزرگم سمند تیرگام انداخته زبان بفریاد کشاد  
بندگان حضرت عثمان با دپا بسوسه خود کشیده متعجب حال تنفوس احوالی او شدند مستعدان رکاب  
حقیقت حال دریا قه معروضه شدند که این ستم رسیده دختر سه دشت از عهد رضاعت بمرکز بلوغیت  
رسیده و شش حسن دلفریش اطراف عالم را فرو گرفته ناگاه ز زمین از قصبه زانظر بر جمال جهان آرایش  
اقماد عثمان صبر و تحمل از دست داده فغون شد تا شبی او را از خانه بر آورده داخل خانه خود نمود  
بایران این زن بیوه مستدعی انصاف خود است گویند که چون این بیوه بختی ستم رسیده  
شد از غایت غضب لرزه بر اندام و کلفت بکلام افتاد نه الفور بجافران بساط حکم شدید تبارک  
این فتنه صادر فرمودند تا ایشان زود بهر چه تمامتر بوضعی که تحمل این واقعه بود نشا فتنه و آن نابکار  
مصد ز فتنه و فساد را در گرفته اسیر خج غلاب نمودند و بجانمانش آتش در زده و بخدمت ساخته بخاک بر  
نمودند و آن دختر را از دست جفای آن فتنه پرست مستخلص نموده بپادشاه سپردند تا آن زن بیوه  
فائز بمراد و او را بجهت عا شده بوظیف دعای دولت گردید همچنین روایتی دیگر اینست که میان پادشاه  
و جهانگیر خان در موضعی باغی و شبنم که از غایت فطاکت سرایه معاش ایشان هر چه بود همین بود از اتفاقاً  
حضرت شاهنشاهی آن موضع را بجایگزین اب خرد محل مرحمت فرمودند غشی غلام حسین دار و نه محل مذکور  
از راه شرارت بر باغیات هم محل و دخل نموده و بعضی اشجار را هم قطع ساخته بصرف آورد این بجا و با  
هر چند دست و پا زد هیچ نشنید تا آنکه بر عوع بعدالت آوردند و اینجام کس گوش بفریاد ایشان  
نهاد روزی از جان به تنگ آمده عرض داشت شملر حالات خود وقت سواری بجناب خلافت پناهی  
گد را ینده فریاد جان سوز و ناله با سه حسرت اندوز آغاز نمودند بندگان حضرت بمقتضای ترجمه جلی  
ایشان را مطمین فرموده داخل ایوان سلطانی شدند با وقت نفس نفیس شکشاف ای معالده است دراک  
این مقدمه نموده بعد ابعان نظر ساکنان را بداد خود رسانیدند هر چند محل مذکور که تظور نظر سلطانی  
بود در میان خاک بر ریاض نمود و زمین و آسمان بر هم زد اما آنحضرت بر بیخاستند اصل توجیه نظر نموده



زبان فیض ترجمان از شاد و کر و تند که در امور عدالت و بیخ و بجه رعایت شما منظور نظر عاطفت نیست  
 ریاست منصب و جاگیر و زر و دولت و مرصحت سلطانی مطلوب باشد تا بدولت را درین فریغ نخواهد بود  
 بجز بطور اینچنین معذرت نویسد رانی غریب از نهاد مردم برخاست و هم هنگامه انصاف رونق گرفت  
 هم آبادی ملک و کثیر زراعت بطور آمد بسیار نیست حق طوبی آنحضرت چندان از زانی غله  
 هر سید که در یک و پیه هفت من غله بدست می آمد از بدائع سوانح این عهد رسیدن چشم چشم عظیم  
 وزیر الممالک نواب امین الدوله اعدا و امین خان است تفصیل این اجمال بیسیل اختصار آنکه سیستان  
 فضل علی و حیدر خان و فضل حسین و محافظ افغان هر چهار کسان که از مدتی بقطاع الطریق رسیدند  
 و خبر این پیشه اندیشیدند شفقند درین عهد دولت بدار الخانات رسیده در پی آن شدند که اگر نواب  
 وزیر الممالک امین الدوله بهادر را بدست آریم هر آینه اسباب فراغت عمری میا و آمار و کثیم  
 برین راهی ناصواب اتفاق نموده برگزگانه هم کین کردند تا آنکه وزیر الممالک حسب دستور قدیم  
 بسواری گردون که بندی گچی نامند از همان طرف متوجه در دولت بادشاهی گردید ایشان  
 از پیشتر در کین بودند فرصت وقت را غنیمت دانسته بطرف سواری یورش و شورش نمودند و کمال  
 جرأت و مردانگی خود را بالاسی گردون رسانیده نواب وزیر را در گرفتند از سواران همراه  
 و خاص بر واران سواری همه با خاک سیوفانی بر سر انداخته راه فرار پیش گرفتند اما از جمله ایشان  
 هولاس نامی هندی و شاه میر نامی سیدی جنگهای رستمانه کرده در کار قتل مجازی جان سپار  
 نمودند نواب وزیر بواوید جرأت مفایدا از شمشیر که با خود داشت و شنان را زخمی نمود و خود هم  
 زخمها برداشت تا آنکه این هر چهار کسان با اتفاق یکدیگر هجوم آوردند نواب را در بر گرفته از  
 گردون فرود آوردند و در دو کانی نشاندند خود با محافظت نشستند چون این واقعه بر آشوب  
 سمع بارگاه سلطانی گردید حسب فرمان واجب الاذعان جمیع ارکان سلطنت و کار بر واران  
 مملکت و افسران فوج و بهادران عرصه نبرد برای تدارک این فتنه هجوم آوردند این نایب کاران  
 فتنه سرشت بواوید یورش افواج سلطانی خنجر بر گلوئی نواب نهادند و گفتند که اگر کسی بطرف ما متوجه  
 خواهد شد نواب وزیر رانی الفور از هم خواهد گزیدند بدین خوف همه با دست از بازو شسته  
 در حیرت و حسرت بودند درین اثناء زیدنت بهادر باوراک اینحال پراختلال بدان مقام  
 حسرت اندوز در رسید و ایشان را بوعده های و لغزب مطمین نموده نواب وزیر الممالک را از دست  
 ایشان مستخلص ساخت بعد از آن همه را گرفتار نموده با اتفاق خود آورد و بعد ادای زرم نموده

نبردان فرستاد ازان میان فضل علی بہ لطائف اہل از زندان رہائی یافتہ بطرف نگر نیت وہائی  
 ماندگان در بہان جس از تید حیات رہائی یافتند چنانچہ منشی منظر علی اسپر المخطیب پسر الہ علی  
 مدبر الملک کہ در وادی شعر و سخن یگانہ عمد و کنای روزگار است و در عمد حضرت سلطان عالم  
 خدمت نشکری دشت ایوانہ را بہ چہرہ یہ نظر کشید کہ ایسا تے چند ازان انیت ایسات

سحر گایان وزیر شاہ عالم  
 سبیل آسمان عز و اجلال  
 ہلکہ صورت اختر و م صبح  
 سبچ پر نور پر نور آگہی  
 جلوین خاص برداران و نشان  
 نگے میں جنگے پوشا کین تھیں بھاری  
 جلوین کیسے کیسے بان بڑا  
 نداء انیر نجوم آسمان تھے  
 فلک کو رشک اس شوکت پر آیا  
 کہ گھوڑا تیز بھی گا ہی اس آبن  
 زرہ نزدیک پیش آئی ہوا کلاہ  
 رہے نواب کے ہر او دو چار  
 ہو لاس و شاہ یہ سو وقت تھو سنا  
 خود کا شیر جبکہ جاہ و محبہ  
 وہ چاروں دشمن نواب بہ جاہ  
 کیا افسا و کا چاروں سمان  
 وہ چاروں مرد و مفید ہر جگہ تھے  
 وہ چاروں چار پاؤں کے سنا تھے  
 خداوند قلبین انکے خدا واد  
 خدا و انگیزان پشہ تھا اونکا  
 سگر آسمان کی طرح کی چاروں

ایمن الدولہ جبکہ اسم اعظم  
 کریم و عادل و فیاض عالم  
 ہوا اسوار بھی پر دم صبح  
 نہیں بھی پہ وہ مند شین تھا  
 چمک جیتو کی جنگے برقی تابان  
 سوار ایسے کہ جگواہ کیسے  
 لقیوں نے کہا بڑہ کر خبر دار  
 مقدر نے کہا اب میں جوان ہیں  
 قضاتے اور ہی سامان کی کیا  
 نہ ہو نمنگے کبھی ہم ساتھ اسکے  
 ہوسے رہی اسی جانبہ کفور  
 شکر پر کم رہی شکل آدمی کا  
 انھیں دونوں کی بھی پر رہا  
 فلک بولا اوان سکو علی کی  
 کہیں گا ہوں میں چن پنہان سزا  
 قریب آئی جو مسجد کے سواری  
 زرہ چار آئینہ بکتر لگائے  
 او پی لواریں انکی بدلا تھیں  
 تھانہ میں لبان چار ا خدا  
 غریبوں کو ستا رہ ہرنی کی  
 کج اندیشہ کمان کی طرح چاروں

چراغ و دروان جاہ و اقبال  
 رحیم و باذل و دستور اعظم  
 وہ گنجی تھی ویا طور آگہی  
 سلیمان تخت پر گویا کین تھا  
 عصا بردار ہمراہ سواری  
 ظہور قدرت اللہ کیسے  
 غرض اس شان شوکت سروان تھے  
 زمین بولی کہ میں بھی آسمان ہوں  
 کیا ہمراہ ہوں دلہن و مہمان  
 بسان کو رہ جاوے ننگے پیچھے  
 اسی رستے کے سب خاصہ دار  
 سواروں پہ ہو پختے میں کی کی  
 سواروں میں زبا بس ایک یہ  
 مگر تقدیر نے نامصنی کی  
 نظر آیا جو او کو صاف میدان  
 زمین بھی اٹھرا اس جا بھاری  
 کہوں کیا بے تمیزی میں وہ کیا  
 قراہین و صان اڑو ہا تھیں  
 فریب و کرا اندیشہ تھا انکا  
 جلا کر گانوں گھر میں رہتی کی  
 غبار کاروان تھر و آفت

خس طوفانی بحیر قیامت  
 سوی نواب چاکدست آئے  
 پر طوطی میں تھے وہ بیضہ مار  
 گر سے کعبہ پر اگر ساکن ویر  
 بیجا گو یا کہ تخانہ میں ناقوس  
 وہ تلوار میں جو آنگے تازہ دم  
 ہوانا و گت علم ترکش ظہر ان  
 راہین اسپہ ناگاہ  
 کہ بچھی میان ستہ برندہ شمشیر  
 مارو کہ جنگ  
 تھکا یہ راہ کا اور دل پشان  
 تھکا تھما راہ کا کچھ بن نہ آئی  
 نہ تنہا اس جگہ سب کو پایا  
 کہا دل سے چاکدست کچھ نہ رہے  
 بنا کے کینہ اعدا ہوئی سست  
 پھر پھر دستہ  
 پھری تھی یان سو رو بھی ہو گئی  
 کیا افغان نے شل سگ جو حملہ  
 گرا وہ افسر شیران آفاق  
 کبھی خافل کبھی ہشیار بیٹھا  
 فقط ایک رہ گیا دستور اعظم  
 وہ چار دن بار ادھر شمشیر انگن  
 ادھر بازو کا ارکا فضل باری  
 میں کچھ تھا جیدر کا فضل  
 شادہ ہو گیا دستور اعظم

وہاں جان بسان دروگر وہ  
 می نخوت سے چارون آسٹے  
 کھینچے خیر لڑائی کی بندھی من  
 مقرر تھا علی کا فر کا یہ میر  
 نظر آئی جو ان چاروں کی بیدار  
 حضور آنگے بیٹے تسلیم فرم نہیں  
 ہوا میں ہوت مثل شیر زینا  
 ہوا نواب پر قربان ہوا خواہ  
 پلا فضل علی تو جانب رہ  
 چلی دونوں میں تو شملہ جنگ  
 لگائے وار اس ملعون کیا کیا  
 یکایک ہاتھ پر تلوار کھالی  
 بن آئی کسلج سید سے تیر  
 چھری تو آپ کے زب کھر ہے  
 لگائے تھے چھری پہلج ہر بار  
 مگر جسم ہو گئی مثل مہ نو  
 قضا نے اور ہی صورت دکھائی  
 ہوا وہ شیر زخمی سہرا پا  
 بہت زخمی جو تھا بیٹھا سنبھل کر  
 بدقت بیٹھا بر دیوار بیٹھا  
 وہ چاکر جو کہ کبھی کے تھا اندر  
 تن تھا ادھر رہ پانچوں تن  
 ہوئے نواب پر وہ حملہ آور  
 شادہ افسر دونوں بے نامل  
 یہ کھالی آسٹے ضرب دست نواب

فسر وہ دل برنگ خون مر وہ  
 نہ جو ہر آنگے تیغوں میں اظہار  
 ند سے خالق کسی سفلہ کو ناخن  
 عجب کافر تھی وہ آواز منوں  
 کہا ہندو ق کے فریاد فریاد  
 لڑائی کا لکھا کروونجے زمان  
 قضا کی ضرب سے پر خیر تھا  
 لڑائی کی یہ کی اعدا سٹے تیر  
 لڑائی کی ہوئی ظالم کو درخت  
 لڑائی کا اور پیلے سے سامان  
 پہ یہ رو کا گیا ہو ہو کے پس  
 وہ افغان جانب چپ بڑھے آیا  
 نہ تھی اس شیر کے ہاتھ نہیں شمشیر  
 چھری چھری کھر سے اور پھر چست  
 کہ رہ جاتی تھی چکر اونکے تلوار  
 ادھر کھینچے ہو سے شمشیر اعظم  
 پھری تلوار کی کیا تھی لڑائی  
 بہا یہ خون کی طاقت ہو گئی طاق  
 برنگ نبض رہ جاتا تھا چل کر  
 غرض کوئی رہا باقی نہ جدم  
 ہوا مجروح وہ بھی قصہ کو تہا  
 تھے چار آئینہ میں وہ چار باری  
 چوہا کبھی بہ جیدر بانوں رکھ کر  
 قرولی کھینچ کر ہو چکا وہ تسلیم  
 کہ کبھی سے گرامر و دستا ب

کمر میں تھا جو اس مرد و دکا تھا  
 بہ سینہ پر تھے وہ مرد و خوش بین  
 تفضل نے جہ اسکا حال دیکھا  
 لگائی دوڑ کر شمشیر بر ان  
 لگی تلوار ساعد پر یہاں تک  
 تو شانہ چوسنے تلوار آئی  
 کہوں اسوقت کا کیونکر میں جان  
 نہ تھی کچھ دیر کر کے کھوئی لانا  
 مگر چھوڑ کر جو تم اٹکو کرم سے  
 راہ کیا کر پھر یہاں کی بیاد

وہ جرات لی کہ جیتا لینے بدھا  
 ایک بیٹھو کہیں رستے سے چلکر  
 رہا باقی نہ کوئی کاروان میں  
 مسلح واسنے باہن وہ بیٹھے  
 کہوں نواب کی جرات میں کیونکر  
 وہی تیور وہی نہیں ہنسے گفتا  
 ہما سے دولت فرخندہ فرجام  
 ہوا صد فریب چند روہا  
 خبر پہنچی جو یہ فرنگ و فرنگ  
 تہ و بالا ہوا ایسا زمانہ  
 قیامت کا نمونہ ہو گیا شہر  
 پیادہ افسران فوج دوڑ کے  
 چلا لیکر پیادہ اور اسوار  
 امیر الدولہ نے کی اُنسے گفتار  
 مسلمان ہو نہیں لازم یغیان

تو آئے خاک پر نواب بھی ساتھ  
 غرض نواب نے ایسا دبا یا  
 کہ غالب اُنپہ ہیں نواب والا  
 لگا شانہ پہ ایسا زخم کاری  
 کہ کاٹا گوشت اُسے اتھوان تک  
 عجب نواب کا بھی حوصلہ تھا  
 کہ زخمی ہو گئے نواب و نشان  
 کہ اس میں بولی اُنھے دو اہل بہت  
 اٹھا ہیں ہاتھ ہم بھی اس تم سے  
 وہ بولے جان بچ جا سے ہوا کی

جہی جرات ہو اور توں پہ جان  
 اک اس جا سے تھی و کان بھابھ  
 فقط اک رہ گیا یوسف و کانین  
 رہے باقی جو دو و پیش کان  
 بہا سرون موتی سے برابر  
 ہوئی یہ شہر میں ناگہ خبر عام  
 نصیب دشمنان آیاتہ دام  
 نگین خاتم دست سلیمان  
 ہوا خواہوں گے رخسے اڑ گئے رنگ  
 کہ گوارہ بنا ہر ایک خانہ  
 امیر الدولہ دوڑے ہو بیابا  
 کنار وں بزرگ موج دوڑ کے  
 ہوا چاروں طرف انبوہ مردم  
 کہ اسے قوم و غاپتہ جفا کار  
 اذیت اسقدر زخمی نہ پائے

ہی جرات وہی اس کشمکش میں  
 اٹکے مدعی کا منہ کو آیا  
 جو گزری دیر ہو ہائیکہ بجان  
 ہوا فوارہ خون اس سے جاری  
 بہت نواب نے جرات جو باؤ  
 کہ زخم شانہ تک بھی نہیں رہا تھا  
 پنجھڑا پر عدد کو اپنے زہار  
 زہے جرات زہے شان شجاعت  
 کیا نواب نے یہ اُنسے ارشاد  
 فقط اتنے لیے ہے بھکاری  
 لہا نواب لے اُنسے سنبھل کر  
 وہاں لاکے اُنھیں ہمراہ نواب  
 بڑے ہنسہ جو اُن دونوں کو دیکھے  
 ہو سے استادہ بانہ صکار و میدان  
 شکن آئی نہ پیشانی پہ زہار  
 کہ کو صبح نعیش ہو گئی شام  
 ہنر نستان رفت و حباب  
 ہوا آئینہ وار بزم کو ران  
 جگر سے ناکہ جانکاہ اٹھا  
 الم سے وار گونہ ہو گیا شہر  
 وہاں آئے جہاں بیٹھے تھے نواب  
 سنی دربار میں جسے یہ اخبار  
 حواس خمہ سب کے تھے مگر کم  
 بہت مجروح ہیں نواب و نشان  
 کہو جراح سے ٹانگے لگائے

قسم چاہو تو اسے اہل و قالو  
 کیا نواب نے سب سے ارشاد  
 کرنا پاس آئے گا ارادہ  
 بڑے صاحب کو یہ پوچھی جو اخبار  
 تھیں اور کتنے ایک صاحب  
 جو دیکھا چھوٹے صاحب نے یہ عالم  
 سوائے قصہ چنانچہ تھے نہیں بات  
 نہیں گفتار بخشیں خیر بہتر  
 تشفی دی انھیں اور کی صحبت  
 کہا صاحب نے کیا شکل جو یہ بات  
 یہ کتنی بات اسے ارباب شہر سے  
 حضور شاہ سے ہاتھی پہ لگا کر  
 ہو سے آمادہ ترک منظام  
 خوشی سے زر پہ وہ مرد و بچوں سے  
 کیا مجوس انھیں زندان میں لگا کر  
 لگا کر کہ ہر رات ہر جا

عرض نواب کے مجھ کو بجا لو  
 کہ ہوں میں پابند دست بیدار  
 سنا سب سے خبر پائین زر بڑھت  
 چلے آئے اسیدم ہو کے سوار  
 جسے سخاوت اخلاص ہے درد  
 کہ جو مجروح یوں دستور اعظم  
 کہا دلہین کو ہے طرفہ نسانہ  
 کلام مصلحت آمیز بہتر  
 وہ بولے کچھ عنایت ہو اگر زر  
 کہ بھر فیض ہے نواب کی ذات  
 طمع پائی جو آنکھ مال و زر کی  
 وہیں بجا آئے کیسہ زر  
 طلب ہو کر اسیدم آیا جراح  
 و لیکن چال جو کے راہ بھولے  
 ہوا غل لو وزیر شاہ چھوٹا  
 ہوا ہر طرف کا زندان رہا

کر دو سجا کب آتے سکتے  
 اذیت دینے یہ نفس زبیرا وہ  
 یقین سے خود چلے آئیں زر بڑھت  
 نہ تھا صاحب والا مناقب  
 برت صاحب بہادر صاحب کرد  
 کمر کپڑے ہو کے ٹھیکے بین بذات  
 صلاح وقت ہو کوئی ہسانہ  
 لگے تنہا قریب اہل بدت  
 اٹھا میں ہاتھ ہم بھی میر ہو کر  
 جو نیکو آرزو سے ہم دزر سپہ  
 حضور شاہ عالم میں جسہ کی  
 ہو سے اس بات پر فہمی وہ ظلم  
 لگے ٹانگے ہوئی زخموں کی علاج  
 بڑے صاحب نے ہاتھی پر چھٹا کر  
 فلک بولا گن سے ماہ چھوٹا  
 عرض جب سو سے دو تہانہ آتے

نظر فرمائیں کہ پیشہ باستان

مازم ساتھ بتیا بانہ آسے  
 لیکن ضبط سے تھے دوش دوش  
 یہ کسلی جان پر ہر حد نہ روح

بہت زخمی تھے گو نواب بوجہ  
 وہی رنگت وہی تیور ہی ہوش  
 کیا ایک ایک کو نہیں شیکہ نصرت

اٹھایا تھا بہت اندوہ و تکاہ  
 خیال اسکا نہ بجا ہر کون مجروح  
 ہو سے بستر پہ گرم اسراحت

با بکل وزیر الممالک چون ازین بلائی جانستان رہائی یافت بد و نجانہ خود تشریف از زالی و شہتہ بجا کرد  
 و بعد سے ماہ شغای کامل یافت از بجا کہ اقبال ازورد بر تاقہ بود پس با وجود حصول صحت باز عہدہ وزارت  
 نصیبش نگردید و نواب غلی علی خان کہ از نسل نواب مدار الدولہ بود بتایکہ اقبال و نادری ظالم  
 بیدار برین عہدہ جلیلہ قضا خرافتہ متمشی امور حاکمت گردید سبحان اللہ و جزاک اللہ سے گردش کردون  
 گردان گردان را گرد کرد و بر سر صاحب تیزان ناقصان را مرد کرد و از روزیکہ نواب ستغنی الصفات  
 و سادہ وزارت بر آراست زمانہ رنگ دیگر گرفت کار و بار ہمان از رونق افتاد عدل و انصاف ازین

سلطنت مفارقت نمود شیرازه مملکت از هم گسخت سلطنت آگاه حضرت شد که درت بدلهما جا گرفت آه مظلومان  
اثری پیدا شد که ذکرش انشاء الله بر جاسه خود خواهد آمد

و کرو و و لشکر طغر سکر نواب لار و همپه و تنگ کوز ز خیزل کشور هند  
بکامپور جمعیت مخفی و حرکت اعلام نصرت بادشاهی بغرض بدین آن میر

در سال پانزاد و د و صد و شصت و سه هجری مطابق سال پانزاد و شصت و چهل و هفت عیسوی نواب  
مستطاب معنی القاب لار و همپه و تنگ صاحب کوز ز خیزل کشور هند بعد فرود نشاندن قسطنطنیه های پنجاب  
و تسخیر انولایت سراب عازم انظراف شدند حضرت شاهنشاهی بادراک انجال محمد حسنان متوسط را  
بسفارت با بسیاری تحفه و هدایا پیش نواب محمد روح نصرت فرمودند سفیر مذکور بمقام فرخ آباد اشدراک  
لازم نمود و بعد از آن در ایاز چانه بندهگان حضرت اظهار اشتیاق طامات نمود و بر اساس  
توجه الویه نصرت بجانب او وجه تحریک کار میر و نواب والا نشان کمال مسرت را اشتیاق قبول نمود  
سفیر را بعد عطای خلعت گران بهانه نصرت فرمود و بعد از آن خود هم بطرف کاشمیر و علم نصرت برادرش  
براک

ن کلمات بهین قرمان و

بادشاهی و اسباب تزک شاهنشاهی از پیشتر کاشمیر و ساینده کنار دریای گنگ را به نصیب  
بانات رومی و محل کاشانی و کار نردوزی در گرفتند و سوزنی های گلدوزی و مسد های رنگینیزی  
شرف تمیید دادند و بالای آن شامیانده های زربفت و منگینه های کتاب با سلسل های قشقی علاقه های  
زند کرد اگر و آن خیام شاهزادگان و وزرا و کمرابه ترتیب مراتب و درجات بر پا  
ساخته باغی و گلها می شکفته و درختان پراز برگ و بار و بر روی خیام سلطانی کمال صنعت و وسعت  
ترتیب دادند از کیطرف پیشه و ران بازاری به ترتیب و آرایش تمام دکانها بر آراسته از استه و قلمون  
نموده بوستان جنت و انودند و از دیگر طرف کولیان گلخسار و طوائفان خوششیدند از خمیه پاپا نموده  
بجلوه فروسه و نغمه های داودی و آهنگ باربدی زهره را از سپهر برین بر روی زمین ستم کشیدند  
بالکل بمشامده کیفیت ارووی سلطانی تماشا میان هفت اقلیم و سیاهان ربع سکون را حیرتی دست  
هم میداد و نظارگیان را چشم بر هم زدند تا گوار خاطر بود و مضمون این بیت مطابق حال **جمعیت**

همین است و همین است و همین است

اگر فروس بر روسه زمین است

الغرض بعد ترتیب آردوی نصرت قرین بر طبق فرمان حاکمان ارکان و اعیان و بنده گان مع فوج نظیر  
 مسیح از پیشرو دخل لشکر نصرت از گشتن بعد از آن بنده گان حضرت بساعت سید و آوان حمید که  
 پنجم شاسان دقیقه رس و اصطرلاب دانان باریک نفس اختیار کرده بودند از دو تخت برآمدند  
 موسی باغ شدند و از آنجا بسواری مسیح گازی سوار بادوات شده در غرض هفت ساعت بخت  
 مستقیم به لشکر فروری اثر نزول اجلال فرمودند و اعیان و اشراف که با انتظار مقدم سپاه چون مشرف  
 بر فرقه ندوخته بودند شکاک تمنیت پر آرزو کرده و از صدای اتواب و بنادین گوش افلاکیان از  
 از اتفاقات آنکه چون بنده گان حضرت دخل لشکر نظیر سیر شدند بارش باران القدر تمایل به  
 نمود که صغیر و کبیر و بر نایب را حرکت از جای بجای دشمنان قرار بنابر آن دو روز توقف زائل که  
 روزی هم که سلطان مشرق کمال جاه و جلالت سراز در سحر افق بر آورده بر تخت زمرودین فلک  
 جلوه افروز گردید حسب الامر و الا شاهزاده عالم و عالیان و وزیر اسکندر خشت برادر محضرت امیر  
 به جرنیل صاحب دوزیر الممالک اتواب علی نقی خان بهادر حجت سطره نمودن بعضی مراتب به ملاقات  
 نواب و الا شاسان رفعتد یاقین همین ملاقات دست بهم داد و جمیع مراتب از جانبین بیسوی گرفتار  
 شاهزاده عالم و عالیان کمال شکستگی خاطر مراجعت فرموده صورت عالی را سرودن تا کفان پای  
 سرر خلافت گردانید بعد این تشریف صاحب بهادر سکر طری شرف آمد در بار یابی شده و مزاج  
 شکر قدم بجای آورد و پیغام اشتیاق آقای خود به نیازمندی و خلافت لسانی او نمود و پیشکاران  
 سلطنت حسب دستور قدیم تواجیح و اگر اش کوشیده زحمت انصراف دادند و در دیگر بنده گان حضرت  
 پنجهل شاهانه شکوه خبر وانه با اشتیاق ملاقات متوجه آردوی گورزی شدند از شکوه باو شاسه  
 پنجهل شاهنشاهی چه سخن بر زبان آرمده و دوازده هزار سوار پنجهل گذار که هر یک لباس زرین و  
 داشتند پیشاپیش میرفتند و چند هزار سواران پیشی که در غ غلامی بادشاهی چون نقش عقیقت  
 سلطانی در نگین داشتند با شمشیرهای برهنه و وضع هیبت بهای زهوی تمام همراه رکاب بودند از  
 اسپان باور رفتار و نبلان دیو کردار و نالکی باسه گهر بار و پاکلی مای نادیده کار چندان جلوس بود  
 که تماشا میان راز شاهنشاهی آن چشم بر هم زدند و شوار می نمود با پنجهل بنده گان حضرت باین عظمت  
 و جلالت که بنده گان سالزه بر اندام افتادی در ستم دلان راز هیبت شکوه سلطانی زهره بگه خشت  
 بسواری نعل که بزیر مرصع و جل زر تار آرمه بود و تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت بسواری  
 نبلان از هر چهار طرف پراچون آنحضرت مصروف به گهر فشانی و زر پاشی بودند و دخل لشکر گورزی

نواب گورنر بہادر دست قدم رنجہ فرما کے حضرت خدیو کبیران پر شہم نہادہ برسم تقبال برآمد چنانچہ بعد ازاں اس کے  
 مراسم سلام و نیاز چنانکہ دستور سلاطین است نواب گورنر بہادر اور ذریعہ خود بجانب چپ جاواوند و کلمات  
 خلعت آمیز حرفت زمان داخل خیام شدند بندگان حضرت بر جا سے مقررہ کہ از پیشتر برای حضرت  
 ترتیب داده بودند اجلاس فرمودند و نواب گورنر بہادر بر جای خود نشستند وزیر الملک نواب  
 علی نقی خان بہادر و پیشتر اندوہ مارا چہ باکرشن دیوان اعلیٰ و دیگر زمینان و صاحبان پایہ پایہ نشستند  
 نواب گورنر بہادر در عالم اعتقاد بزم ہودت و مکالمہ و مجاہد بہ محبت خط و انفر برداشت و پیر و انستند سے  
 و خروندہ سی بندگان حضرت محو و سچو گشتہ بعد گفتگوی ضروری چند کشتی اقسام افشہ و چند زین فیل مع  
 عمارتی و دو دوازہ ہارس اسپہ باور رفتار ہدیہ گزاریند و بدستور اعظم دیوان اعلیٰ و مہر خان متوسط بائین  
 مستقرہ خلعت عنایت شد پس از طے انہمہ مراحل حضرت بادشاہ از صاحب ممدوح و عدہ تشریف آورے  
 گرفتہ رخصت شدند چنانہ روز و ارا اختلاف لکھنؤ از مہجعت قدم مہینت لزوم مہبط انوار فیض گر ویدوز  
 دوم حکم نافذ گشت کہ آئین بندی بازار چوک مجدد آ صورت بند و دو کاکین و بیوتات و گذر گاہ و  
 شایع عام آرا تکی پذیر و معنی و مغنیہ بالائی قصور و منازل جمع آمدہ و ہر ہفت کردہ نخل تنہیت قدم  
 سرانید کار پر و انزان باسرع اوقات تعمیل فرمان نمودند تا آنکہ نواب گورنر بہادر نیز دنبال لشکر فرود  
 اثر کو چیدہ در سواد لکھنؤ داخل شد سحر گاہان آنحضرت با کمال شوکت و جہمت برسم تقبال سوار شدہ  
 در مابین راہ بانواب گورنر بہادر دو چار گشتند و بر ہوج زرین ببار خود نشانیدہ براہ چوک کہ از ہجوم  
 نظارگیان و کثرت خلق گذر نمود و شوار بود گلگشت کنان بہ موتی محل نزول اجلال فرمودند سلسلے  
 جہت تفریح بلع جنگ نیلان ملاحظہ کردہ بندگان حضرت داخل کا شانہ دولت شدند و نواب گورنر بہادر  
 در کوٹھی زریڈنٹی رخت اقامت انداختند مراسم سمانداری شاہدہ از جانب حضرت بادشاہ بتقدم  
 رسید و مخالف ہدایای گران بہا پیشکش خدمت گردید تا بعد قیام ہفتہ نواب گورنر بہادر بطرن کلکتہ طر  
 حضرت برانرا شتند حضرت بادشاہ تا بیرون شہر شایعت کردہ رخصت شدند شیخ غلام حیدر المتخلص  
 بمغیر از علامہ حید علی اوسط رشک کہ شنوی نظر نامہ در واقعات حضرت سلطان عالم پر شتہ نظر کشیدہ  
 واقعہ چشم خود دیدہ نوشتہ است برخی از ان ہمدین مضمون بقلم می آید کہ خالی از لطافت نیست و نظر

گورنر چہلا فرخ آباد سے	سواری چلی تیزز باد سے	بہت ساتھ گورے تھے کانٹے
پیادہ بہت تھے رسالے بہت	اُدھر تو وہ آیا ادھر بادشاہ	پلے لکھنؤ سے سو سے خیمہ گاہ
بر دولت شہ سے دو کوس تک	دور وہ تھے سب سے من چکر	بہت اونٹ ز پور خانہ کے تھے



یک اور سامان زمانے کے تھے  
 بلو خانہ میں قیل تیار تھے  
 لی تھیں کسی بگھیان جا بجا  
 عمل سے برآمد ہوئے بادشاہ  
 صاحب بہت تھے ادھر اور ادھر  
 عجیب اس گھڑی عالم نور تھا  
 چلی تو پ بادل گر بنے لگا  
 بجا کوس نصرت سواری چلی  
 تارہ وہ تھے مثل بادشاہ تھے  
 غرض طے ہوئی ایک لفظ میں راہ  
 چلے صبح کو دیکھ کر نیک دن  
 نظر آئے کیا دیدہ آسمان  
 چمکتے تھے دو دن بادل شکر  
 سر راہ تھا خیمہ توہن بھی تھیں  
 جان تو پ تھی خیمہ شاہ تھا  
 بزرگان لشکر کو تھا انتظار  
 میدان پلٹن جمانے لگے  
 زبے شادی آمد شہر بار  
 امیر آگے بڑھ کر پہنچا کوس  
 بجا یک سواری کی آمد ہوئی  
 جھکے بہر تسلیم پر و جو ان  
 لگے خیمہ میں جب شہ داوگر  
 تو دل ہل ہوئی بانوں دھنسنے لگا  
 ہو یاد جو ہر منور ہو  
 ملاقات کا دن مقدر کرو

کھڑے تھے بہت اکر زری سوار  
 قرین در شہ ہو ادار تھے  
 سب انمول تھیں بگھیان کھڑیا  
 مشرت ہوئے حاضر بار گاہ  
 خواص اور خادم بھی تھے بشمار  
 جلو خانہ جلو سے سے سمور تھا  
 سلامی سے سب کو یہ پوچھی خبر  
 ہوا شور باد ہساری چلی  
 سواری میں ہوا تھے بشمار  
 گئے شہر سے باغ میں بادشاہ  
 کسی دن سے تھا ابر چھایا ہوا  
 کہ پرتی تھیں دور دور بوندیان  
 ایڈر سے جب گئے سات کوس  
 وہاں بھی سلامی سے وہی زمین  
 جب اونام سے بھی بڑھو رہی دور  
 سنگاتے تھے شہ کی خبر بار بار  
 پر سے باندھ کر جم گئے سب سوار  
 کہ ہر توپ تھی دیدہ انتظار  
 چکنے لگے باد سے کے نشان  
 صدا سے ہم اسپ جید ہوئی  
 صداؤں سے تو چون بے اشتباہ  
 گر بنے لگا زور سے اہر شہ  
 رہا اہر تیرہ سطلہ الاتصال  
 شگفتہ دل اہل لشکر ہوا  
 اذیت سفر میں اٹھائی بہت

سواران ہندی ہی سے ہسار  
 کشادہ جو تھا صحن و ولع سرا  
 جتنی تھیں برابر کسی جو زبان  
 ہوا ادار زرین ہوا جلوہ گر  
 ہوا ادار کے آگے تھے چو مدار  
 بگل ہر رسالے میں بکنے لگا  
 سواری میں حضرت ہو جلوہ گر  
 سب ارکان دولت بھی ہمراہ تھے  
 سوار و کچ آگے تھے ناہ سوا  
 سے باغ میں دو شہین بکن ن  
 غضب کی تھی سردی غضب کی ہوا  
 سواری کی تھی جو م زلفک  
 نول گنج میں پوچھی آواز کوس  
 عجب حال آباوی راہ عقد  
 تو پیش نظر ہو گیا کانیو  
 خبر آمد شہ کی پائے لگے  
 جو غافل تھے وہ ہو گئے ہوشیا  
 سنی سب کے ناگاہ آواز کوس  
 سنہری رو پہلی تھے وہ سب نشان  
 ہوا جلوہ باد شہ جب عیان  
 اٹھا تھا دھواں بہر تظہر شا  
 جھا جھم جو پانی بر سے لگا  
 گھلا تیسرے روز وقت  
 ہوا حکم سلطان یہ نواہ  
 ہر انسان نے تکلیف پائی

برایہ جو بارش رہی تین دن  
 یہاں سے روانہ ہونے لگا  
 روانہ ہونے لگا سکنہ چشم  
 اسے ہم پوسے ہاتھیوں پر  
 مع شاہزادہ گیا جب وزیر  
 وزیر اور عزیز اس کے محتار سے  
 غرض بات کا جب ہوا اشتاد  
 زمین بوس درگاہ سلطان ہو  
 گورنر کو بے شاہ کا اشتیاق  
 کہ قرار کئی صبح کا ہو گیا  
 لشکر کا شاہ نے حکم دو  
 روانہ در ہون جانے خاص کام  
 کہ کئی صبح کو شاہ ہر گئے سوار  
 انھیں شب سے باد بہاری لوگ  
 ہی گفتگو میں ہوا دن تمام  
 ہر ایک شے کا جھاڑا کیے وغیر  
 وہ سامان نصف شب ہو گیا  
 سب نے گھوڑے پر بٹھا کر کام  
 لیکن خلیان میں کہنے لگے  
 جو انوں نے پہنی تھی وردیان  
 جمی تھیں جو میدان میں پلٹیں  
 نہ زینت کی در بیان تھیں تمام  
 لگتی تھی تلوار زیب کمر  
 ہم سب میں تھے ہمارے سپ  
 جو ہمیں پہنی لگتی ہوئی

گر ان سب کو گورنر ہی تین دن  
 گورنر بہادر کے پاس آج جاؤ  
 مع چند ارکان و فوج و علم  
 روانہ ہو سکے وہیں عالیجناب  
 یہاں خاتم امیر کبیر  
 بہت دیر تک ذکر سلطان کیا  
 آئے بعد نصحت وہ عالی مقام  
 کہا اس کے چہاند اور قیور تخت  
 بڑی آرزو ہے پڑا اشتیاق  
 یہاں اہتمام آج کی رات ہو  
 سیر سے سے کل فوج تیار ہو  
 وزیر الممالک نے تسلیم کی  
 کہا افسردہ سے کہ ہوں پھول  
 غرض جو بدارہن پونچھے حکم  
 چو پیدا ہوا نور مر وقت شام  
 سب اسباب شوکت سوارا کیے  
 کوئی سو کے جاگا کوئی سو گیا  
 گرجتے جتے کے زین نہر  
 بیعت بچیل کئے لگے  
 پیدا ہوا سحر کا جو پیدا ہوا  
 چکا چونکہ تھا چشم خورشید میں  
 سوار انگریزی تھے نو دس ہزار  
 کہ تھا فاشیہ تھا خدمت ظفر  
 ہزاروں نہرہ پوش بھی تھے سو  
 پہراہنی تھی چسکتی ہوئی

ملاقات سے کاش فرحت سے  
 یہاں تک باہر ہونے لگا  
 وزیر اور شہزادہ ذی وقار  
 رسالے سواروں کے تھے ہر کاب  
 بہت پیش آیا وہ اعزاز سے  
 کچھ آئے کہا کچھ انھوں نے کہا  
 روانہ وہاں سے وہ ذی شان ہو  
 ہمیشہ سلامت رہے تاج تخت  
 ہر ایک بات کا فیصلہ ہو گیا  
 وہاں صبح چلے ملاقات ہو  
 مفرق ہونے کا لازم تمام  
 یہی دولت حکم تقسیم کی  
 خبردار ہونے سب کو کہہ دیے  
 بزرگان لشکر کے پاس آئے حکم  
 ہے شب کو آمادہ خدنگدار  
 غلافوں کو تراش اور تار کیے  
 اٹھے دو گھڑی تیرے چاکر تمام  
 کے زین نہرہ زنی باندھی کر  
 ہوئی فوج میں بھی کمر بیدار  
 نو سامان لشکر ہو یہاں ہوا  
 چلے تھے رخت تن خاص عام  
 سراپا لباس آنکے تھے زرنگار  
 برابر تھے پہلو سے پہلو سے  
 کہ دیوار روین تھی وہ آشکار  
 سرون پر متصل تھے مغز عیان

چرا سپ تازی تھیر گستاوان  
 سرا پا وہ پیندے تھے لہووں بند  
 لباس زری جسم میں تنگ تھے  
 عنایت ہو تھے انھیں تاج زر  
 مفرق جواہر میں تھا سب لیا تم  
 خراسان کی تھی تین تیر تیر  
 ہزاروں گھنٹے تھی ہزاروں گھنٹیاں  
 تھے تھے بارہ کے در تھیں  
 عجب حسن تھا جہانہ حسن کا  
 کیا زیب تن شاہ نے وہ لیا اس  
 بندھے تھے ہر جگہ نورین دست بند  
 حاتم عثمانی تھی زیب کر  
 سینے تھی قدم حشمت انھوں میں  
 گور زری چاہتے تھے باگین اٹھا  
 پکار کے مکار پر وہ اٹھاؤ  
 ہوا دار حاضر ہوا قرب در  
 ہوا دار انکے پس شاہ تھے  
 برآمد ہوئے باوشاد جہان  
 لگانھا وہاں ایک تخت روان  
 وہیں پر ہوا دار لائے کمار  
 تو چلنے لگی توپ چھایا دھوان  
 عجب عالم نور تھا شاہ پر  
 نجل ماہ تھا شہ کی پونٹاک سے  
 سواری میں حسب مراتب تھے سب  
 بولنے لگاواوئی خمیسہ گاہ

ایسرو کی اس دن عجب شان تھی  
 کوئی شو تھی پر زری کوئی پر گہر  
 وہ زری سب ہاں تھے اس طرح  
 مع تاج سب وہ تھے زریں کمر  
 شمال مدد مہر شاہ بل تھی  
 لگتی تھی قبضہ میں سبک گھر  
 گورگین تباؤں میں پیلوہ تھیں  
 مع پر وہ وہاں وہاں تھیں  
 بستہ عمدہ پوشاک تھی انھیں  
 کہ تھے حسین لعل دگر تھی اس  
 جواہر چڑھے تھے عجب تاج میں  
 نہ تھی تیغ و دھنسا ہلال ظفر  
 چنڈو خانہ میں سب کو تھا انتظار  
 کسی ذی شرف شہ کے بیٹے کو  
 لیا چتر پر دار کے چشمہ زور  
 نجل سے حضرت چو جلوہ گر  
 ندیموں کے ہاتھ میں تھا ہوشیار  
 خداوند عالم پناہ جہان  
 عجب چتر تھا خوشنما تخت پر  
 ہوئے شاہ تخت روان پر سوار  
 نرم اور ظہور بیکے لگے  
 نجل تھی تخت فلک جاہ پر  
 عزیزان شہ اور چند اہلکار  
 اٹھاتے تھے مرکب قدم باادب  
 دلی بانگالی سے ایسی زمین

کہ خود خوشنما ہی قربان تھی  
 ندیموں کے کچھ اور ہی رنگ تھے  
 پرافشان شکن برہمن جسطرح  
 زری لایا کرتے تھے حضرت کے پاس  
 وہ خراب دولت کی نندیل تھی  
 بدلتے تھے پونٹاک حضرت جہان  
 کہ تھی کہ کشان کی نبت شکرین  
 عجب تھی نور پر تھی ضیا  
 وہ تھیں تھی چھو نورین سنبلیلی  
 جواہر گلہ میں چڑھے دل پسند  
 گلابی تھے الماس سب تاج میں  
 گھنٹے جواہر تھا پاپوش میں  
 نظر سے دور دارہ تھی بار بار  
 یکایک ہوا نکل ہوا دار لاؤ  
 بڑھے مردم چند لیکر چور  
 وسیعہ و جریں ہمسراہ تھے  
 تاروین تھا جلوہ افروز ماہ  
 سب ارکان دولت تھے حاضر جہان  
 کہ ساہ کے تھا ہما تخت پر  
 چڑھا اس جگہ سے چو تخت روان  
 نجل حسب دستور بکھے لگے  
 جلاوت عیان تھی رخ پاک سے  
 ادب سے ہوئے ہاتھوں پر سوار  
 چلے جب وہاں تھی جلی جب پناہ  
 کہ اٹھاک وہاں رستہ آرتی نہیں

بڑھے آگے ماہی مراد کے نیل  
 کمان مرچاہ تختب ہوا  
 یہ دامان ماہی سے گذرا گمان  
 سبہ آنکے پر جم تھے تا آسمان  
 شتر بان قائم تھے پالان پر  
 کہ جس سے نجل تھے گل نارون  
 رسالو کچ آگے تھے اسوار چند  
 لیے تھا کوئی جتہ نکل آگے  
 وہ نور انکھوں میں جب سامنے لگا  
 سر وہی بھی گردن کٹواتے تھے  
 زمانہ کو تھا دید کا اشتیاق  
 کہ طے کرنے تھے راہ مثل خیال  
 ہوا انکی سرعت سے گھبرا گئی  
 سب الماس و یاقوت کچھے نگین  
 چھتوں پر کھس کی جگہ تاج تھے  
 مغزق بزر تھے ہزاروں کہاں  
 پل لنگ چرب گئے بادشاہ  
 غلام ہوا موہبہ آب میں  
 سواری کی نجل سے آگے بڑھی  
 تو ہاتھی کیا بادشہ نے طلب  
 مہانے تھے سو نیکے ہر دانت پر  
 زرنجم تھا اطلس پسرخ پر  
 کئی مروی تھے جوا ہر گھارہ  
 وہ تھا طعنے زین مہر پر ماہ پر  
 پس شاہ تھے ہاتھیوں کو جو غول

کہ اقبال و شوکت کی بھی وہ دلیل  
 جوا ہر تھے او سپر چکنے ہوئے  
 پس مد سمٹ آئی ہو کما شان  
 کئی سو نظر آئے اشتر سوار  
 مگر قبضہ تیغ بھتا ران پر  
 بدن میں تھے پنے تباہ منجلی  
 وہ تھے قدر میں منزلت میں بلند  
 پھرون چڑھا اور چکے جو دھوپ  
 چراغ نظر جھلاسنے لگا  
 بہت تھے وہ رہو ہاتھوڑے نہ تھر  
 وہ گھوڑے تھے پارس میں براق  
 نہ ہو سچے کہ رفتار میں ساتھ دین  
 جسہ تار برقی کی شرما گئی  
 بڑا وزرا اندوز کھپال تھے  
 عوض چوبکے تختہ عساج تھے  
 سہری تھے بھالے سہری تھو بان  
 نصاری نے اپنی اوتاری کلاہ  
 ہلا یون سواروں کی پل تاؤ کا  
 غرض ناؤ کے پل سے آگے بڑھی  
 بلند می تھی نیلو کی افلاک تک  
 کہ تھیں نور کی و سیمان شعلہ ور  
 ہوئے رونق افزہ روشن میں شاہ  
 لیے ہاتھیوں پر زمین و بیار  
 کف شاہ گاہے گہر بار تھی  
 وہ ہاتھی تھے زنتار میں بھول

مگر نور ماہی عیان جب ہوا  
 کئی مروی تھے لٹکتے ہوئے  
 کئی اور بھی تھے برابر نشان  
 زری کی تھی پوشش زری کی ہمار  
 گلون میں وہ خوش رنگ تھے پیرن  
 وہ تھی تھے بانقلش ناو غسل  
 لیے تھا کوئی بادشاہی کلاہ  
 سو اردن کی مروی نے کھلا پایا  
 چور سے بھی خوش تھی خاصو کی دم  
 عرب کیا کہیں ایسے گھوڑے نہ تھے  
 دم پو یہ ان گھوڑوں کا تھا حال  
 نشان شہم کے رہ رہ گئے راہ میں  
 مغزق جواہر میں تھے انکے زین  
 نگین یاقوت سے لال تھے  
 نہ تھا بالکی نالکی کا شمار  
 سواری آگے بہت تھے نشان  
 پڑا سایہ چتر گر و اب میں  
 کہ سب آب دریا گذر ہو گیا  
 کیا تخت پر نور اس پار جب  
 وہ ہو وچ تھے یا تھے بروج فلک  
 ستارے نہ تھے جھول پر جلوہ گر  
 اٹھا تو پخانہ سے دو دو سیاہ  
 لگا تھا جو چتر زری شاہ پر  
 نہ وہیم کی گاہے ہمار کی  
 بس پل بھی ہاتھیوں کی تھا

مع چرخ بھین بھین زنگار  
 غرض تھی ہرک شے جو اس ننگار  
 پر مور پر جا کے گرنے لگے  
 فراہم تھی اس درجہ خلق آلہ  
 گورنر کے خیمہ پاتھے جہاں  
 کئی خیمہ ہستادہ تھے پاس پاس  
 وہ اپنی تھی تا چرخ نیلوں سری  
 جدا خیمہ میں مینر کا تھا مقام  
 خبر کے لیے تھے معین سوار  
 بیت صاحب جاہ تھے ہرکاب  
 اٹھے یکدگر ہاتھ سوسے کلاہ  
 ملا کر رسم ملاقات ہاتھ  
 وہاں ایک لفظ میں جانا ہوا  
 گورنر تو حضرت کے ہمراہ تھا  
 گئے سب وہ ذیشان میان خیام  
 مراتب سے بہرگرا نا یگان  
 گرامہ کامل تھے شاہ زمن  
 نہ تھی گفتگو کچھ نہ تفسیر تھی  
 گورنر نے کھولا اظہار ان عاج  
 سیاہی میں آنچہ مشک تھا  
 اٹھالے گئے خادم شہ شباب  
 غرض مینر کے گرد بیٹھے جو سب  
 ہری بل تھی وہ تھا بھو ان  
 زمرہ کی ایسی تھی جلوہ گری  
 ہوا سبز جو پاس آیا گیا

ہر ایک سبھیل میں تھی ہاتھی بہت  
 سوار آگے پیچھے تھے بارہ ہزار  
 زیارت کو آئے تھے انسان تمام  
 کہ پیک نظر کو نسلتی تھی راہ  
 سواری کے ہوا سب تھم گئے  
 بڑے خیمہ میں صحن تھا بقیاس  
 بڑا ایک نگیرہ تھا صحن میں  
 سجے تھے وہاں چار پانی کے جام  
 شتاب کہ نزدیک ہیں شہر بار  
 پس پل اسوار تھے بحساب  
 مقابل جوشہ سے گورنر ہوا  
 بٹھایا اسے شاہ نے اپنے ساتھ  
 لب فرش ہاتھی بٹھا یا گیا  
 پس شاہ ہر ایک ذبحا ہ تھا  
 کچھی صدر میں مسند زنگار  
 دو جانب کئی سو بھین کر بیان  
 گورنر فقط شہ سے تھا ہکلام  
 وہ صحبت تھی با بزم تصویر تھی  
 اور ایک بلکہ تھوڑے گلستان کی تھی  
 کہ سرخی میں تھا رنگ بافوت کا  
 وہاں لے گیا شاہ کو مینر بان  
 گیا شاہ نے حسن محفل طلب  
 چلم تھی زمرہ کی منال تھی  
 کہ خیمہ تھا وہ گنبد احضری  
 چاندرا کو حقہ کا شغل تھا

وہ گاڑی جو تھی پڑیا تھی بہت  
 پھر سے نشانوں کے گڑنے لگے  
 دور وہ سر راہ تھا اثر و عام  
 گئے پل ماہی مراتب بان  
 سر راہ وہ دونوں طرف جم گئے  
 سرا جو نہیں تھی ایک بارہ دری  
 چپ راست گورنر کی بھین بھین  
 گورنر کو تھا شاہ کا انتظار  
 ہوا شہ کے لینے کو وہ بھی ہوا  
 عیان جب ہوا ہونج بادشاہ  
 تو ہونج سے ہونج برابر ہوا  
 سو سے خیمہ ہاتھی روانہ ہوا  
 ہوا دار ز زمین لگا یا گیا  
 بے نظیم و تکرم وہاں استرام  
 ہو کے جلوہ فرما شہ ناچار  
 تار سے تھے سب تھم انجن  
 ولے تھے خوش اور فری استرام  
 پس پرش شروع ہوا ہے مزاج  
 لکھی وہ جو اہر رقم خان کی تھی  
 مع عطر جب پیش کی وہ کتاب  
 کہ تھیں چار پانی کی مینر بان  
 زمرہ کے تھے کی ایسی تھی شان  
 ہر ایک شروع جبر کب ڈال تھی  
 قرینہ سے حقہ لگا یا گیا  
 فرنگی تھے مشغول رگل نڈا



ملکات صورت بیو پیدا کنند مقرران و منتجان خود را از باطنشید و مناصب و وظائف ایشان عطا  
 فرمود از آنجا که در سهامی و چندی سهامی را پیشی گری و دیوانی خود اختیار داد و اختیارات بیع  
 داد و تقسیم جایگز و مناصب و نظامت در چنگ همه ایشان مقرر گشت اندرین صورت این هر دو برادر  
 مریح انام و سر بایه حل و عقد خواص و عوام شدند شوکت و دولت ایشان را غایتی نبود و عظمت شجرت  
 ایشان را شمار می نماید از آنجا که نشه دولت هوش ربای و خرد زردای انبیا سے روزگار است بنابران  
 از کثرت دولت و شجرت و مزید عظمت و ثروت بست باد و بنودی گردیده گشته بگنج نهادند و با  
 وضع و شریف طریق کج خلقی و بد و نامعی پیش گرفتند فصل است که روزی چندی سهامی بطلات  
 در ساختن مشیر الدوله مهاراجه بالکراشن بیایوت رفت ملازمان و در بانان بجزاحت پیش آمده  
 عرض نمودند که چندان توقف باید کرد که اذن او خالی بمنزل حاصل گردد و مهاراجه موصوف بشنیدن  
 این سخن کجبال ندهست و نجالت مراجعت با و تاق خود فرمود هر چند چندی سهامی با دراک انجبال  
 معذرت نمود اما آئینه خاطر مهاراجه موصوف از رنگ کدورت پاک نشد تا آنکه بندگان حضرت  
 با دراک غفلت و بی پروائی وزیر المانک و اختیار و اقتدار این هر دو برادران بهم برآمده نوب  
 وزیر را ازین حرکات متنبه فرمودند و این هر دو برادران را از آمد و رفت در بزم منع ساختند اما  
 بسبب رعایت و عنایت نواب وزیر اصلا در اختیار و اقتدار ایشان نقصانی ظاهر نگشت بلکه  
 خانه نشینی زیاده از سابق فروغ ایشان بطور آمد با بجز از ثروت ستانی و دل آزاری چندان نرود و دولت  
 فراهم آوردند که محاسب او هم از حساب آن عاجز آمد چون کارهای مذکور در تلمها کے شعون  
 نتیجه نیک نداد و تخی که تلخ است بار شیرین نمی آرد پس بیادش این بی اعتباریها در جزو دولت  
 از ایشان در دنیا نشانی نماند و دولت و ثروت ایشان نصیب دیگران گردید از سوانج توجه  
 فرمودن بندگان حضرت بعیش و نشاط و آماد نمودن اسباب آن است توضیح این اجمال آنکه چون  
 بندگان حضرت از عنفوان شباب جان باختند موافقت در بابان و دل داد و محالست خوبه و بیان  
 بودند درین هنگام نیست فرجام و زمان مرگ آن که سریر بادشاهی از پای آنحضرت رفعت  
 آسمانی یافت طائفه طائفه نازنینان زکین او ادب و جوق جوق بر جبینان سر و سر ایدار از لولافت فراموش  
 طرح سکونت انداختند نارضای این خطه حبت نشان از شعل جمال این حورشید طلعتان روکش مطلع صدر  
 مرتابان گردید بر سو که نظر در نیست خدنگ نگاه شوخ چشمان از سینه بیگانه شت و بهر طرف که چشم می افتاد چندان  
 خبر مویان صد هزار بند بر دلها می نماندست قیامت قاتلان مژگان درازان جز مژگان صفت

دل نزه بازان به میانه نازک و دلها تو از راه ز نادانی بکار خویش و انا به زانیز قد انداز حسد را  
 پاسه گلبنی گسترده و اسبه به با بجز بسیاری ازین جماعت تو بشکن بطبع خاطر اقدس از تاوه داخل  
 حرم سراسه خلافت شدند و بخطاب مناسب و موجب لائق اعزاز می و افتخار سکه یافتند چون بعد  
 موسیقی هم استعدادی کامل داشتند و بسیاری کا طنان این فن بخدمت والا مستعد بودند بدین سبب  
 بعد از انصراف امور دولت اکثر اوقات مبارک باین شغل خطیر که غذای لطیف روح است  
 باوشایان ماضی و سلاطین پاشانی بآن اشتغال نموده اند میگردد زانیند و کا طنان این فن را با تمام  
 محفوظ عواطف بادشاهی می ساختند در سال دوم جلوس والا همت علیه به تعمیر عمارت قیصر باغ متوجه  
 گردید کار پروازان سلطنت و فرمان بران این دولت با تمام بلوغ و صرف کثیر بذر بودیم سارا ان  
 نادره کار و مصوران جادو نگار این عمارت عالی شان و این بنامی فلک تو امان که شغل است  
 با بسیاری تصویر و منازل و بر وجهای طلائی با تمام رسانیدند عمارت تیره تعمیر یافت که در خوبی و خوشه  
 اسلوبی و رنگ آمیزی شل و بی کم نشان میدهند بعد تمام آن بآرایش این عمارت متوجه گردیدند  
 پرده های زر دوزی و فرشهای مخملی و سقف با سکه رنگین و تصاویر و لفریب و شیشه های گران آرز  
 و دیگر اشیای زنگار نگین بوستان جنوبی بی اندازه بخشیدند و سکه عظیم در آن عمارت قرار داده و بصورت جوگی  
 برآمده و لباس شکر نی در بر کرده با پر رویان و در لبایان مشغول بپیش و نشاء گشتند و تمامی ارکان  
 سلطنت و اعیان مملکت و خرد و بزرگ شهر کعب فرمان واجب الاذعان لباس شکر نی پوشیده  
 تماشای این حسن پیشی حظی وافر برداشتند تا چند هفته این جشن مسرت و این میل شکر است و  
 گرفت و کهار و پیه به صرف آمد و با وجود مصارف بسیار تا چند سال همت علیه بر انصراف این سبب  
 مشغول بود و هر سال پیش از سابق ردیفی می افزود

ذکر افتخار یافتن راجه و هفت راسی پدر اتم این سطور با یالت شیرین پیر کانون  
 و دیگر ریاست سدید و بیان طریق عمل حسن معاشرت این والا جناب با عوام الناس

در آغاز عهد این دولت کنور جمعیت راسی خلف راجه گورو حسن لال فرمان نهای  
 این ریاست بود در آن ایام مصارف این دولت خیلی رو به ترقی داشت بدین سبب خراج بادشاهی  
 بدقت رسیدی و حقوق مستحقان و مواجب سپاه کتر اده کشتی شورش عظیم از چپ و راست برخواست و



اشوبی شکر پدید آمد تا پدرم را چه و صفتی را می که بعضی صفت صید و پور اطلاق بکنند  
 مطبوع طبع جهان و جهانیان بود از عاطفت خسروانی بسال چهارم جلوس والا شکر این ریاست  
 موروثی گردید و کثرت گران بها اعزاز سے و افتخار سے یافت و بر بزرگوارت ان نظامی شایسته کرد  
 بر همه معاملات ریاست همه بر طرف نمود و بطای بود حسب و حقوق و راضی و شاکر ساخت و خراج سلطانی  
 باوقات خود او فرمود و رعایای ریاست را بطای اقطاع و وظائف فارغ البال نمود چون به  
 سخاوت و مروت یگانه روزگار و برگزیده دهر بود کار با از و ظهور آمد که تا انقضای دوران نامش  
 به نیکی خواهد ماند هر چند که خواهم بگویی او صافش بزنگارم اما مختصر طول میشود و اجمال تفصیل میگردد پس  
 از آن در گذریم و بر روایات بسوخته که براسد عوام جاری است گفتات گروم غرض امیر سے بود  
 ملکی صفات جامع خیر و حسنات هر که بخدمتش رجوع آورد محروم گشت هر که دست سوال کشاد باز ناک  
 نبردشت عادت خاصه او بود که اگر حاجتمند سے دست تشاراز کرد سے یا از دیباچه احوال  
 کسی حرف احتیاج خواند سے کافرانی خواهش ساخته و باز در انکشاف احسانات و اظهار مرغان  
 هرگز راضی نشدی خدا شاهد است که اکثر اوقات من خاکسار را وقت انجلا مرام مستندان از خدمت  
 دور فرموده اند تا فشار راز نگردد و پرده از کارش بیفتد ملازمان و کتران را بقایت عزت  
 فرمودی و اگر صد هزار خطا دیدی در گذراندی خط شکسته و تعلق هر دو خوب نوشته و در تحریر  
 سکا تیب بدل فصاحت کردی از غایت بجز و انگار خیمان کتابت بنفرمود که بلا تضرع و لهاسه مردم  
 بدام محبت گرفتار سے آمد به نسیه نظامی گنجوی و شاهنامه فردوسی و کتب انطوق غنبت بسیار فرمود  
 علاوه آن بشعر و سخن هم مذاق خوب داشته در پایان عمر شمس الشعرا سید مقصود و عالم بخدمت  
 آمده قصیده بدیبه گفته پیش او خوانده اینست قصیده

<p>بهار عشرت آمد کرد هر محفل گلستانه      بچفل مطرب خوش لجه مینار خوش الحانی      بیکدم زنده یساز زمین مرده را کوی      نسیم عیش و عشرت می وزد از بس که در عالم      گل جام است سر و شیشه اکنون جلوه گر شود      شراب از خوالی نو بهار از خوان دارد      اثبات عیش گل گل کرد و گلشن بصد خوی</p>	<p>برجان خنده ز جام شراب ناب بجان      بلبیل گلشن رنگین نو اسازد غزلخانه      دم از باد میجا مینزد با و بهار آنه      نماید در شکفتن غنچه دلها گلستانه      به بین هر زرم دارد نشه در سر زبستانه      چو ریحان جلوه گر باشد می گل رنگ ریحانه      خرابی گشته اکنون نو بهار است پیمان</p>
---	--

بزرگ بنزه سبزی شود سر سبز در عالم  
 ز جوش تو بهاران شد جهان یکس چمن انون  
 هجوم فوج گلها بهر آن شاه بهر آمد  
 زبان بنزه چون طوطی سبقت خواند ز تو گوی  
 بهر سو تو زور قیامت چون سازم بیان او  
 نه تنها بزین سهر است پاکوبی رقاصان  
 متاع کنگلی در دهر بجه نام و نشان باشد  
 بود هر صبح صبح عید نوروز است هر روز  
 ز نور یا سیمین در شام میگردد و سحر پیدا  
 چو شد آینه این نور و صفای صورت گلشن  
 بخود ز غم فرو هر چند پریدم ز عقل خود  
 ندای از سر دوش عیب در گوش دلم آمد  
 بار باغ همت را چه و چیت که مرد و هم  
 عروج طالع قبالی از نخت بلند خود  
 بعد او کند هر ذره و عوامی خورشید سے  
 ز نیشان کف او بچرخش ز جهان جوشه  
 بر درو شب نباشد امتیازی این نیش را  
 بدیوانش ندارد اختیار بی سر نوشت بد  
 ز نور اخر سعدش فرغی هر کماله را  
 شد از نور ترقی بسکه روشن محفل عالم  
 بدورش آنچنان باشد قوی باز در ضعیفان  
 نباشد شرط و انانی مثال و توان حسین  
 سر دشمن چو گوگردید غلطان زیر پا او  
 بدور او ولی رایج در دنیاست در عالم  
 کشد تعمیر از لطف و کرم دلها سے ویران را

چو گلین زونهای سحر و در کل افشانه  
 تکبیر لاله گل در نظر با از سر او اسنه  
 نماید وسعت گلزار عذرتنگ میدانه  
 غزلوان گشت طفل غنچه چون طفل بستانه  
 زبان اندر دهن قصد بهنگام سخن رهنه  
 که هم بر آسمان ناهید دارد دست افشانی  
 ز گوشه رونق کار جهان از تازه سامانی  
 بود قربان عشرت عالم عید قربانسه  
 نخل خورشید شب بار فور ساز و از درخت  
 بسان صورت آینه گردیدم ز حیرانسه  
 ولی برین نگردد آشکار این راز نهانی  
 که گوشه روزگار کته حال آن بنیدانسه  
 نسیم نطق در خطه جهان کرد است رضوانسه  
 فرغ اخر دولت بود از فضل سبحانسه  
 ز فیض او بود هر قطره در جوش عمانسه  
 که در آب گهر کشتی درونشان است طوفانسه  
 که نور را پرورش جهان را خست نورانسه  
 چو کرد تمامه در کف خط کشد بر خط پیشانی  
 بعد دولت او ماه نوافذ ز نقصانسه  
 بکاید در زمان دولتش شمع شبستانسه  
 که هر سحر نماید و عوی زور سلیمانسه  
 مگو در علم عقل اولش ثانی ز نادانسه  
 که شمشیر و دم دم زد بدست از جوگانسه  
 که لطف جانفراش میکند هر خط در مانسه  
 پی بنیان آبادی بود دست سخا بانسه

لہر آب گروہ و دروہان تاوست او بوسہ  
 رآب لعل بیکانی روان گروید در پائے  
 کند بیجانہ اش جن و ملک تقدیر دل و جازا  
 بیجم عدل او از بس بناخن پی شکست او  
 بدل شد روزہ عالم پیروز در زمان او  
 صلائی میزند با میزبانان لطف عام او  
 پابی زخت ہستی داد و بگذشت از سرعدا  
 چراغ نور چون شمع کھر بے نور میگرد  
 ز بیجم عدل او ہر کجروی شد است و کون  
 مصفا گوہر ش پاک از غبار لوث این عالم  
 نحوست را کجا باشد گذاری در زمان او  
 یکے فتاری عزم سبک سیرش تماشا کن  
 اگر عارف خیال تیغ تیز او بخواب آرد  
 اثر ما در مزاج خلق از حکم روان او  
 ز آبادی بد و دولت او شہر ہر صحرا  
 ز رافتان دید دست او بحر از مطلع دولت  
 ز رنگ آمیزی قصرش کہ دار و رنگ زیبا  
 چو او قدر سخن سخن سخن سنے سجد  
 عزیز از جان خود بہر دل کہ در عالم بود دار  
 سبک گنبد برون آفتہ ازین نہ گنبد گردون  
 بیتک جستن ز سر عتہار و دور عرصہ فردا  
 منم از صدق دل مدحکرا خلاق و اکرامت  
 کنم اکنون تبار فرق بہت گوہر سنے  
 چمن شد وہن علم ز جوش نو گل مقص  
 نشد محروم مسائل از در عاجز نواز تو

نہ تھا وار و آتش زیر پایا قوت رہائے  
 نماید ابرغیشش تا بعالم تیر بار اسنے  
 کہ دار و روز بازاری بچندش جن و آنگا  
 نماید بچوسنے قالب تہی شیر تپتا سنے  
 بود ہر روز روز عید از نعمت فراوانے  
 بیک خوان نواش ہر دو عالم بہت ہمائی  
 بہر جا آب تیغ آبدارش کرد طوفانے  
 بہر جا شمع راستے او کہ میدارد فروزانے  
 شود خضر رہ گم گشتگان غول بیابانے  
 بود روشن دلش آئینہ سان از نور عرفانے  
 سعادت را بچندش بر در خلق بہت دربانے  
 کہ از باد سکروح است پیش او گرا بنجائی  
 ببیداریش قطع ماسوا سازد زہرانے  
 عروق شہما سے اہل عالم کرد شریبانے  
 روی صد سالہ رہ ہرگز نیلی سکویر  
 کہ رو سکو قفا خورشید دار و از شیبائی  
 اگر بنید شود چون صورت دیوار خود مالی  
 بود خجیدہ گراناز و نہات او سخن سیر  
 دل اور بہت با مہر و محبت الفت جانے  
 نماید شہب او کہ میدان برق جولانے  
 اگر امر و زور میدان عثمان او کھنہا سنے  
 گن آن کشیش کہ سازم در پادشہ و نانا خوا  
 کہ سازم ابروی خویش کمال بین و نشانے  
 ستم کرد و نغ حومان سینہ ام دارد گلستانے  
 ستم مداح کے دارم بہ کام خویش حرا مانے

خزف بفر و شوم و امید اندازم بازار است  
 نمش مقصود از مدحت سخندان سخن دارد  
 دعا با کن بصدق دل که هنگام دعا باشد  
 بدیوان جهان تا از نظام کار با باشد  
 تر تخراب او را زنده جاوید کن یارب

که با نوح گهر سازی خریداری و بناسانی  
 چه میداری سخن برب ز سجائی و حسامی  
 اجابت را بصد دل گوش بر آواز خود  
 خدا با ساز و از دستش نظام کار گیهانی  
 خود و دلش بر ساز زرد و از مهر خود فنا

چون قصیده ختم شد دو صدر و سه قبا عرزانی داشتند و معذرت نمودند شاعر موصوف ازین علوهی  
 درین قحط سال قدر دانی میجر شد و دعا گو یان بوطن شتافت در سال پنجم جلوس والا کنده جمعیت را  
 عم محرابین اوراق به نظامت ساندی و پالی را فخر بر افراشت و با سر کشان آن دیار جنگها کرد  
 و شمشیر با سه نمایان زد از انجمله راجه هر دیو بخش تعلقه ارکشیاری که حالا پنجاب ایشار آف اندیا همکار  
 است در ایام حکومتش سر از اطاعت بحد و بادای مال واجب و قبول جمع شخصه سه باز زد  
 بیابان کنور موصوف جمعیت کثیر تدارک توجه شد راجه مذکور متخصن گردید کنور مدوح مراتب  
 محاصره و انسداد آذوقه چنانکه لازم کار از سودگان عرضه نمود دست بفرستد رسانید و هنگام جنگ  
 و نبرد گرم نمود از اینجا که استحکام قلعه بجاییت بود مردان جانفروش آماده جانپساری بودند بدین سبب  
 مدت محاصره باسد ادا انجامید تا آنکه روزی کنور موصوف تاب انتظار نیاورد و دره به نفس  
 نفس با بسیاری جلالت کیشان خود را اندرون قلعه انداخت و چندان تلاش ستانه و نبرد درانه  
 کرد که راجه را جز قرار قرار نماند و هزیمت را غنیمت دانسته با اهل و عیال بکاک انگریزی پیوست  
 روزیکه این عروس فتح و ظفر از نماند شمشیر شجا غنشن بجلوه و رآید همان روز قلعه را از پنج و بن  
 برانداختند ظهور این خدمت شایسته و اینکار بایسته از حضور حضرت طلسمانی خلیفه الرحمانی مورد  
 تحسین و آفرین گردید و خلعت گران بها اعزاز و تخریبها پدید آمدن سال راجه فتح چندین راجه ناراجه من  
 عم ثانی را تم این سلور بنظامت بسوارده مع علم و تقاره محفوف عاطقت باوشاهی گشت او نیز در  
 ایام حکومت کارنامه پایجا آورد که تفصیلش موجب بسط کلام و تشریحش باعث اطباب مرام است  
 در دانش و فراست پایه نرا زد داشت و از طبعه فضل و کمال آراسته بود به نظم و نثر هر دو استعداد کامل  
 داشت علم لغت را خوب میدانست صاحب تصانیف کثیره و تالیفات مجربه است

ذکر بر افراشتن رایت اجتهاد مولوی امیر علی پسر سنده وان و قتل رسیدن

### از قضای ایزد سبحان

در بلده او و ده خاص عقب بنومان گذهی که معبد گاه هند و ان است و پرستش گاه عامه این طائفه عمارت  
شکسته از آثار قدیمه هند و ان باقی بود و متمم سبب شریف بعضی توسیع عمارت آنرا و اخل گذهی  
نموده به تعمیر آن پرداخت بعضی مقصدان شرارت پیشه که محض تماشاخانه بودند غلط انداختند که هند و ان  
مسجد شکسته اند و زمین را و اخل مبدع نموده با شتمن این خیر کاذب به شورش عظیم برخاست و آشوب  
شکرت بدید آمد مسلمانان تبصیب دینی که جنگ بستند و بقصد انهدام بنومان گذهی پور شش  
و شورش کردند هند و ان که ازین آشوب آگهی نداشتند با گرفت غوغای عظیم شعیبه و دشمن را  
مقابل یافته دست پاچه شدند و بیک ضرورت خود را جمع کرده بمقابل و مجاوله برآمدند و هر چه از  
برآمد در بیخ نکرده بهاراجه مان سلسله بهادر تمام جنگ برادر زاده راجه شجاعت و رشک جمعی  
از جانفروشان با عانت فرستاد ایشان کارنامه پانچا آوروند تا بسیاری مروان علف تیغ بیدار  
شدند و بقیه بنا کاسه را محرمی برگشتند مولوی امیر علی ساکن ایچی هنداک این واقعه نموده  
بقضای اجل جنگ هند و ان و انهدام معبد ایشان که بیت و راست اجتهاد برافراشت از  
شریف و زریل جمعی قریب نصد کس در نعل رایش فراجم آمدند چون این خبر وحشت اثر بسامع  
وزیر الممالک رسید جهت تحقیق و تحقیق نفس این واقعه مستحکم را بر او و کسب کرد و از شهادت  
مروان صادق القول و هم با معان نظر خود انکشاف این اجرام نموده و پس آمد و عرض نمود که  
دعوی اهل اسلام باطل است و حق بدست هند و ان است من بعد جهت فرید اطمینان به غای علی  
ناظم برای انکشاف این قضیه فرمان رفت او نیز تصدیق تحقیق ماسبق نمود و تقارن اینحال خبر رسید  
که مولوی امیر علی بحیث کبیر عازم جهاد است بنام قشیر الدوله بهادر عاکشه که مولوی مذکور را  
حاضر گردانند او بر طبق فرمان مشارالیه را طلبیده حاضر ویوان وزارت ساخت وزیر الممالک علماً  
عصر را جمع فرموده از مولوی مذکور در باب اجتهاد و مباهله نمود همه باستفق اللفق و المعنی اتفاق برین  
کردند که بغیر سلطان جهاد و انیت اما مولوی مذکور اتفاق نموده و از ویواختانه برخاسته راه ایچی  
پیش گرفت و بعد ماهی که یاران و دوستان را بکدل ساخت و بحیث سابقه را منتشر شده بود باز جمع  
آورد و بطرف او و ده گام برداشت اول مقام بانسا منزل کرد و در مقام بسیاری از مسلمان اختیار  
نمودند چون این خبر بحضرت بادشاه رسید جهت احتفای فائز که این فساد بوزیر الممالک تا کیدات شد

فرمودند و نیز پادشاه استغفار نوشت که چه میفرمایند علماء دین و مفتیان شرح همین اندر بصورت که  
 از پادشاه اسلام باو غامی اینکه بنمود سپید کندید شامل مکان بخانه کرده اند اجتماع و غریمت جهاد میدارند  
 پادشاه و الی ملک اقرار تدارک در صورت ثبوت واقعه و رفع حجت طرف ثانی میفرمایند و همانست  
 از پیغمبر که در ضمن آن خود نیز سه اهل اسلام است بنمایند اندر بصورت تعمیل امر سلطان نسیخ غریمت  
 می باید یا نه بر علماء و بیت السلطنت و تخطی کردند که تعمیل امر سلطان نسیخ غریمت باید نمود و بعد تکمیل و ثبوت

نقشه تاج پادشاهان از خواننده وارد و مسلمانان مرتبه بمرتبه و غلط کردند که این غریمت جهاد و خطرات امر  
 سلطان است ثواب شهادت بمسلمانان نخواهد رسید صواب آنست که ازین اراده باز آیند  
 و جانهای خود را تلف نمانند بسیاری مسلمانان باستماع اقوال ایشان اختیار مفارقت نمودند راه  
 سعادت خود را پیش گرفتند و چندی از ان تقاضای اهل قبول انحراف نکرده بجان بازی و سرخوردگی  
 گرفتند و صلاح آن بمنزل مقصود گام برداشتند چون این خبر بمساع جاه و جلال رسید که مولوی تذکور  
 بیخ وجه دست از اراده خود باز نمی دارد و کجی کثیر توجه او دور است بدینصورت حضرت پادشاه  
 غضب در آورده و چاره اینکار هیچ ندیده بار لوصاحب را که یکی از افسران نوج سلطانی بود  
 فرمان دادند که جمعیت خود بدان طرف نشاند اول نصحیح و مواعظ پیش آید اگر پذیرای مواعظ  
 و پذیرای دیگری سخنان دل آویز گذشته را یعنی بمرامجت گرد و نهد و الا در صورت اراده دیگر دم توپ  
 بند و هر چه از دست بر آید قصوری نماند و بار لوصاحب بحسب فرمان دالا با افواج هزار و چند نفر  
 اقواب روانه شد و بطریق ایثار قطع مسامت نموده بمقابل رسید و جواهر زوایا هر نصحیح بدین حالش  
 سخت اما اثری مرتب و مفاد می تصور گشت تا بار نو بکم ضرورت بجنگ ایستاد جنگی عظیم از طرفین  
 ظهور رسید مسلمانان از غایت جرأت و جلالت حمله های دلیرانه و نیروهای رستمانه کردند مردم  
 پادشاهی تاب جنگ نیآورده پس پاشند و توپ خود را در باخند درین اثنا راجه شیر بهادر  
 تعلقه در کمین کثیر در رسید و با مسلمانان دست و گریه بان شد چندان تلاش دلیرانه و  
 چغلتها سے بهادرانه نمود که جمعیت اسلام چون نبات النعش از هم پاشید و مولوی امیر علی  
 بضر بگلو و ننگ سردر گریبان مردم فرود کشید بسیاری مسلمانان از غایت حمیت و جلالت جنگ کرده  
 همدران نورنگاه فرود کشید و بقیه راه فرار پیش گرفتند این واقعه در سال نهم جلوس والاسنه کهنه ارو و صد و

# ذکر فی تنظیم مهمات مملکت و احوال انتراع سلطنت

امکون تمامه سونخ کار و قلم و قلم گذار نمی از گردش فلک کبر ستار و نیزگی این پنج ستم شمار سخن  
و برای نظار گیان کار نامه ادوار عبرت نامه میگزارد که تبدیل اوضاع از مستلزمات این روزگار است  
و تغییر احوال از عادات است و این و هر نا پایدار بهر ساختی رنگهای گوناگون بروی کار آرد و دور هر  
نقوش بد قلمون بر نقش روزگار نگار و نظم

در این که بجهت طلسم ساز است	در پرونده او هزار بار است
از پرونده این طلسم خانه	صد رنگ بر آورد ز ما
این با و که روزگار دارد	یک سنی و صد حسار دارد

بیش را بان شوکت و شرف از سر بر باوشاهی بر حسیر ناکامی انداخته و بچاک را بان شرف  
توت با هزاران هزار مولت و عظمت سر آراسته کامرانی ساختاری را اندیش و دیگری را  
بیش کشید و یک را غم و دیگری را شادی دید یکی را پرچار باش دولت نشانه دید یکی را بیچاره  
نام او همه رساند

که دانند که این چیست و احم رود	چه باز که با دار و از یک
چه نیرنگ با بخر و انجا بانته است	چه لرون کشا نما سر از خیم است

مصدق اینمقال احوال انقلاب سلطنت و انتراع حکمت مشهور و هر چه بود کوه کوه کوهان بارگاه  
حضرت باوشاه ظل الله و اجد علی شاه است هر چند این خدیو داد و کسر و این داد و عدل بود  
تا حد و علم و آنگهی به بدل معدلت و اصلاح احوال مملکت در پنج نگرودی و مملکت عدل و مملکت  
خلق بیایست سرودی اما چون از ذات مقدس بر ما عاقلان جزوی و کجی رسیدن نمی توانستند  
وزیر الممالک علی کنی خان را اگر از غایت اعتبار کلیه فهم و فراست متحلی روانه انوار سلطنت  
متجلی میداشتند باز مشیت مهمات مملکت بر دو دست او گذاشته با اعتبارش میگزارند او را  
غایت ناسپاسی مراتب حقوق و بی غایت نشانی شده بهر منزل بهر بنیاد گشت و با شکوه میانی  
سلطنت و انتظام آشوب مملکت اصلاحات نمودیم گشت و با تندر و ترفه حال خود را نشیب و خطا  
شد کارهای مملکت بدست بچو پهران و ناسپاسان و او و بزرگان قدیم الحاکم در آن وقت

و اقتدار بر انداخت بدین سبب رخنه عظیم در میان مملکت افتاد و آشوبی تلخ بر روی  
روزگار سلیمان صاحب رزیدنت نشاند و چنانچه اعمال ناشایسته و اعمال نابالسته متوجه و متاسف  
گردید و وزیر الملک را از گران خواب غفلت بیدار و مصلح و موافق مد او اسه خاطر بسیار  
نمود و با از غایت بی باکی پذیرای سخنان از چند دیگر ای پنداری و پند گشت بلکه گفتار او  
را بینه که انداخت و بدین روی و بدین نشی و در مخاطب ساخت رفته رفته ترک طاعات او نمود  
و بر چهره بی مردم ظاهری هم حجابی بر انداخت بدین سبب رزیدنت بهادر از اصلاح مساطات  
بیدار و به تخریب سلطنت کمر بست و آموه بر فکر انتراع این ولایت گشت تا بعد از  
او بدین حال که خود از بیعت انخلافت بر آمد و در جز مدت تمامی ملک او در گشته جا بجا می آید  
و در آن و مردم آسود و پریشان همه بنظر در آورده کتابی بسو ط مشتمل بر خرابی های مملکت و شکایات  
وزیر الملک و دستهای انتراع سلطنت به کلکه فرستاد و تقابرن انجبال او کرم صاحب بر  
رزیدنتی آمد و بدین به کلکه نشانست و آنچه نوشته بود زیاده از آن نیز آن خود او نمود و بخت  
انتراع این ولایت سامعی گشت تا بخت استصواب این امر و طویل او در هم نیز از گفتار و بکلکه  
شد او هم اتفاق از رای سلیمان نمود و تمامی میان کونسل بعضی متفق اللفظ گشتند که ملک منترج  
شود و موافق با او نشا و بدین کرد و چنانچه او شرح بخت تقدیم اینکار گشته است او در همین یافت  
عقب او نمودی بدین گشت چون اینتر اختار یافت و صاحب رزیدنت بهادر نیز بدین وزیر الملک  
ازین ماجرای شمر انگیز حضرت بادشاه را بشیر کرد تا طامعی عظیم افتاد و قبایلی ظاهر شد از گران  
دولت و اعیان مملکت و نژاد بزرگ شهر در ورطه عنظر اب افتادند و خود را بدست بیجا بے  
پیر و مد هر طرف ناله و شیونی بود و بهر سو غم و اندام تصرف داشت صغیر و کبیر و بر نام و بخت حضرت  
بادشاه تا سنی میگردید و اشک از دیده میچکید اما به فواب علی لقی خان و او را تخریب سلطنت  
در بانی مبنای انتراع گشت بدین استقام غلیظه میدادند و شعر و جو به تصدیق و تعیین کرده که  
بگر چه مخالف سنیانند و بجز اینها را آنچه بر اندوه را چه با همه اطراف و زمیندان انکشاف  
نمودند و شکر است او بزرگ اگر ایامی رود و اشارتی کرد و ما بیدگان بدین شایسته یا انگیزان  
بگردد چو در آن گوی که نامه با بکار و بکار که از دست از دریا سکه گشتند یا به طریقه خود  
نمودند حضرت شاه چنانچه که از غایت سلیم بنده خدای با وجود کثرت سپاه و انتراع مرزبانان با انتراع  
بگردد غیور و بی دریا بود بخت بدینتر صفا که در انکشاف از اراده ای دیگر در گشته است



مستقیم تسلیم و رضا اختیار فرموده بود و بویکجا اب ارشاد کردند که مابعد دولت را غیر از جیشکسب و دیگر  
 هیچ منظور خاطر نیست شما هم ازین اراده باز آید و جز اطاعت و انقیاد را این پیش نمیفرمایند  
 مضمون فرامین مطاعه بنام افسران فوج و راجه باورینند از ان ممالک محروسه شرف افتاد است  
 و راجه جلال شکر حضرت جنگ میر غالب جنگ برای انتظام عبور و رسیدن فوج انگریزی که در خدمت  
 یافت تا بعد از یک هفته فوج داخل کاشوشه زریدن شد بهادر بند و بست ممالک محروسه و در  
 نمود از اهلکاران و سپاه باوشاهی قبلی را نگاه داشته بانی همه را بعد تقسیم نخواهد نمودند و در  
 ساخت و تکامل و حال با یکا مقدر بود و تمامی ملکات او در چهار قسمت تقسیم کرد و در هر قسمت  
 سید ضلع و در هر ضلع چهار چهار تحصیل و بعضی با از چهار کم نیز قرار داد و در هر قسمت یک گستر  
 و در هر ضلع یک و پنی گستر و در هر تحصیل یک تحصیلدار مقدر ساخت و وسای آن بسیاری  
 حکام بدو گاری ایشان تعیین ساخت و خود بود و بعضی گسترهای دیگر گشته بر تمامی ممالک او بود  
 کار فرما گشت من بعد با نظام کارخانجات باوشاهی فوج نمود و اب و تمامی ساکنان جلوس باوشاهی  
 نیلام فرموده بقیه اسباب نعیسه و جوایب شنبه بحسب ایامی حضرت باوشاهی تحویل حاکم اورد و گشت

چنین است آیین این سپرخ پیر	کمی چون کمان است و گاهی چو تیر
یکی را بر آرد و کسپر خ بلند	یکی را بر آرد و کسبم کند
نه بآنت مهر و نه با نیت کین	که به زان تویی اسه جهان آفرین

ذکر توجه حضرت باوشاه بجانب کلمه بقصد گشتن و توقف فرمود  
 خود بجانب کلمه و خصیت نمودن والده و پسر و و لیسید خود و را پسر کلمه  
 هزاران هزار رخ و من

بعد ظهور انقلاب سلطنت و وقوع این هنگامه مصیبت حضرت باوشاه با وزیران قدیم و جدید و علم  
 شورت و در میان آنده خست و باره کار خوش از رای هوا به اندیش ایشان خواست همه با  
 متفق و اتفاق گفتند که در این وقت که حضرت باوشاه در اقبال صحت گشته و در انتظار  
 الودیه دولت خود با علیه حضرت کلمه گشتند و با ایشان گفتند که از دست غریبه نماند و در وقت صحت

استدعای مشهور و ملاقات نمایند که تقدیر عاید است آید و صورت مراد با او ظهور گیرد و آنحضرت از  
 رای ایشان اتفاق نموده غرض است آن سمت مصمم قرار دادند و تاریخ پنجم شهر ربیع سال یک هزار  
 و دویست و هفتاد و دو و باجمعی مطابق سوم هجری سنه یک هزار و هشتصد و پنجاه و شش عیسوی با خانواری  
 متفلس و محلات معلی و برادر و فرزندان نسبت منزل مقصود گام برداشتند و قتی که بیت اختلاف را  
 از پیشته اندر حجب اند و چه و طرفه شیونگی بود و شکرگرمی بر دلها سه مردم تهنیت داشت

نظر

زین در و کوان یگانه بر خاست	طوفان غم از زمانه بر خاست
زین در که در پید نگاشی گوش	بیگانه و آشنا در انوسس

از ارکان سلطنت و اعیان ملکوت بسیاری کس سعادت هر چه اختیار نمودند اول منظر  
 خانه در آن دور و دور یک اقبال بیط فیض شد بسبب علالت مزاج چند روز توقف بدان  
 دیار دست به هم دار من بعد از راه آرا آبادیه بنارس نزول اجلاس گشت مسافر حبه  
 انیسری بر تاج شکر بهادر فرزند زوای بنارس در اسام تقبال و مرامتت فرودیت و نکسا  
 بتقدیم رسانید و در ایوانا تصد و شانزده خود که بجهت ورود و ترسیب وارد بود آنحضرت را جاواد  
 و یک هزار و دویست نفری مبارک نمود و هفت هزار دویست و پنجاه و یک کشتی اقمشه نفیسه و جوهر  
 نفیسه پیش نمود آنحضرت از سخن خداوند هزار بار بجایت مخلوقا گشتند چنانچه در شنوی خود ذکر  
 این واقعه چنین میفرمایند

بنارسی کارا چه عجب یکسخت مکان است چنانکه است و درست عجب اسکی گوشه ایست در هم سجاوش پر زانو کمر سه لطیف در دایره سینه در حد و دیوار پر کوهی نور آرد کوهی نیم قصد نضا و بر شاخه لانه لانه عجب بار کوهی نضا و بر شاخه لانه لانه نضا و بر شاخه لانه لانه عجب	هزار دین دین لاکه زمین و آیه سخا بچون کی بیست هونی چاق و چست زمین بر مگر تخی فلک سه هم گرمی گرمی بین فصل خریف جو هر یون که رکتی سینه چربا پر کوهی نیک و کوهی دنیا کا بد نظر آما نضا و بر شاخه لانه لانه نظر آنگی سبب سینهون بین ایک به شکرند و صورت جی بگر آنگی
--	---

کہا دیکھو کیونکر چپاؤن سہجے  
 وہ ایسا اطاعت پر آمادہ تھا  
 عجب شٹاٹھ سے نذر دیکر ہٹا  
 کہا چوہا روں نے ہوشیار ہو  
 کیا دور سے جھک کے اُسے سلام  
 ادب سے فریضہ سے اور دور سے  
 عرض بعد مجرا پٹا ذمی شعور  
 ہوا حکم احضار پیشا جو ان  
 پہ ایسا بہت خوب معقول سب  
 عجب جیتا صحت الماس کار  
 وہ بالاسے ڈر پہ ہا صاف صاف  
 وہ شہینے کی کشتیاں تین سپار  
 وہ سب کشتیاں ایک اور پچاس  
 عجب بزرگوٹھی تھی اُس ماہ کی  
 ہر ایک موکھے تھے پلنگ نفیس  
 ہر ایک لشکری سے وہ مگر چپا  
 مبالغہ تصدق کو بیچھے ہزار  
 عجب لطف سے نذرہ دن رات

پانے کہاں ایک جاؤں سہجے  
 یعنی ہمیں پر وہ ولید اور تھا  
 کہ دربار کا ہو گیا جگہ جگہ  
 ادب کے تفاوت سے اس جا چلو  
 پکارا یہ دربان اسے نیک نام  
 سلامت شد ہندو نشان بر سہ  
 حکایات لطیف و طرب کی حضور  
 کہیں کی کہیں عرض کی داستان  
 خواہر کی بھی ایک کشتی عجب  
 کہ تھے آپ پر جکے موتی نثار  
 جو کتا تھا شخصیں رکھو معانت  
 تو ہر قسم کے پارچہ سبے شمار  
 جو کین ہوئیں آئین وہ میرے پاس  
 سکونت حقیقت میں تھی شاہ کی  
 نہ دو تین تھے بلکہ تھے بیس بیس  
 بڑا جو علی تھا بڑا جو علی  
 کہا ہوں نثار رہ رہ شہر پار  
 کہ کچھ عیش رفت بھی یاد آئے

تیار ہو کر وہ شہان مطاہرت بہت و پیر ماہ اپریل آنحضرت از بنارس سوار جہاز دہلی گشتہ  
 علم حضرت برفراشتند و بعد قطع شانہ راجل کلکتہ شدہ پشیا بسج نزول اجولان فرمودند و  
 بعد چن برس بعد لندن تعمیر ہوا تا اسبب علامت مزاج و بالاس یعنی مقربان خواہست خود بدست  
 نسخ شریعت نووہ جہانوالیہ علامہ کشور والدہ خود مع برادر خود یعنی مرزا مسعود شاہ صاحب  
 بہرین صاحب و مرزا و لیسے بہا اور را بغرض پیروی مقدمہ اسروا و سلطنت بہت لندن کسبل  
 کروند و لائی آبدار شہار آویزہ گوش ہوش ایشان ماسختہ چون ہنگام و راج فرار از آسمان آندہ  
 مفارقت قرار بد لہا نامہ ہنگامہ مستر خطا ہر شد چنانچہ شیخ غلام حیدر متخلص بہ بغیری سراہہ

کیا باغ میں شاہ سنے جب قیام  
 پہلے ایک تدبیر ہونے لگی  
 چراغ رو عقل روشن کیا  
 کیا ایک وانا سے درگاہ سنے  
 کہ سنبھلا نہیں بار شدہ کا مزاج  
 یہ رنگ نیرج شاہ سے ہر عیان  
 بہت جسم کو تا توانی ہوئی  
 اگر شاہ کو اور ہوگا سفسد  
 یہ ہر چند ہے بہتری کا سفسد  
 اب آگے ارادہ نہ حضرت کریں  
 جو ہونا سے مطلب کہ ہو جائیگا  
 خدا جانے کیا بات شہر سے وہاں  
 پسند آئی یہ بات ہر ایک کو  
 ہی گفتگو نے جو پامال قرار  
 بہت شد سنے بھائی کو سمجھا دیا  
 جو اہر کے عند ذوق لداو لیے  
 اٹکے جھڈر زر اٹکنا نا وہاں  
 سے ملک سارا تو کیا پوچھنا  
 وگر نہ قیمت ہے جو ہاتھ آئے  
 ہیں ہونے تو نہیں سلطنت ہو اگر  
 نہیں تاج و سے کاش و کٹوریا  
 نہ مہربان ہو ویسے ہر  
 بہت عیش و شہاد کے ہیں نے کیے  
 کہا شد کے بھائی کے ہون بھر کے آو  
 یہ ارشاد و تازیان حضرت نہیں

ہوئی حد صحرا نور دی تسلیم  
 ہر ایک سمت تحریر ہونے لگی  
 پہلے کام ولی عزم لندن کیا  
 یہ حالت تو کی سختی راہ سنے  
 ابون سے نہیں دور جہام علاج  
 کہ ہر زعفرانی گل ارغوان  
 کہ مانند پیری جوانی ہوئی  
 طبیعت کو ہوگا زیادہ ضرر  
 پر اب ہے یہاں سے تہی پاسفر  
 ولیعہد کو مان کو رخصت کریں  
 ہاں و ام اقبال میں آئے گا  
 سمجھے تو جانتے ہیں حضرت کہاں  
 کہی آفرین مصلح نیک کو  
 تو عازم ہوئی ماور شہریار  
 ولیعہد کو ساتھ مان کے کیا  
 کہ لیاؤ یہ پیش کے لیے  
 بڑی شان و شوکت سے بانا وہاں  
 جو دین گھر ہمارا تو کیا پوچھنا  
 او کجنا بہت آگے حاکم کی رہے  
 یہ سمجھوں کہ چہر میں ہوا تا جو ر  
 تو گویا پھر اُسے مجھی کو دیا  
 تو حاصل ہو بھگو قرار جگر  
 تمہارے لیے ہے تو میرے لیے  
 ہمیشہ سلامت رہیں بار شاہ  
 مجھے مسرت تاج و دولت نہیں

خدا رکھے قائم مدام آپ کو  
 نہیں شاہ سے کچھ جدائی مجھے  
 سنا یہ تو سینہ سے لپٹا لیا  
 لگا یا گلے سے جو فرزند کو  
 یہ تھا حال نواب عصمت پناہ  
 جدا جگوان نے سلا یا نہ تھا  
 اسی کو تھی درپیش راہِ دراز  
 ادھر باور شاہ عالی و تبار  
 کہا زندگی ہے تو پھر آؤنگی  
 یہ ہے اور آفت سوا کے منہ  
 کہا شہ نے قسمت سے چارہ نہیں  
 اگر پہنچیں دروغت جسکے  
 تمہارا ہے غم بھائی کا ہے اہم  
 غرض ماور شاہ گردن فرار  
 بہت ساتھ تھیں خورقین تنفس  
 روانہ ہوا اس طرح وہ جہاز

کہ زندہ سمجھتا ہوں میں باپ کو  
 کہ حضرت کی ہے باوشاہی بچے  
 کہا جاؤ حفظِ خدا میں دیا  
 لگین ہیکیان مردم چہند کو  
 روان اشک تھے اور لب پر تھی آہ  
 کبھی چین بے جگے آیا نہ تھا  
 اسی کا سفر تھا میان جہاز  
 پسر کی جدائی میں نعین و تفکار  
 تمہارے لیے تاج میں لائوگی  
 کہ جاتی ہوں تلو بیان چھوڑ کر  
 کہ قابو ہمارا تمہارا نہیں  
 مجھے بھی تو ہے رنجِ افسردہ پسر  
 یہ ہیں فریقین بین تنہا ہیں ہم  
 گئی بعد رحمت میان جہاز  
 طازم تھے سب یکہد و نہت کس  
 پس عید جسطح حسابا سے باز

ایں واقعہ در حال کھنڈار و دودھ و ہنڈا و دودھ بھری مطابق سنہ ۱۲۰۴ھ بمطابق ۱۷۸۹ء  
 عیسوی بمسال ۱۷۸۹ء و الیٰ علیہ و آرد مدت سلطنت آنحضرت ۱۲ سال بہت زور پڑا  
 کرنیل رچمنڈ صاحبہ کلیمین صاحبہ اور ٹیم صاحبہ وزیر نواب امین الدولہ نواب علی نقی خان  
 و روان میسر الدولہ ہمارا راجہ بالکرشن بہادر و اعلیٰ نوابی لوہیس راجہ بسا ری لال بخشی المانک  
 راجہ الفت راجہ

بسم الله الرحمن الرحيم

# دوم چهارم بوستان اووه

## و ذکر ظهور شکامه ندر بسیار بلا و بند وستان و پراشوب گشتن این ولایت جنت نشان

از اثر ناطقه سبندم طسرا از  
فازه نیم بر رخ خورشید و ماه  
یافته ام و ام بهاسکے سخن  
ساخته ام خامه ز بال پر سے  
خامه برقص است و نفس نغمه سنج

باز بر آنم که بیبایک راز  
باز بر آنم که درین جلاوه گاه  
باز زانند از رسائے سخن  
باز با بنگ سخن گستر سے  
پاسکے فرورفته قلم را بگنج

بر صحر خورشید نظیر شایگان اخبار و بر خاطر درامقار متسا فان آثار و سخن در پدید اباد که چون  
ز نام سلطنت و فرمان روائی و عنان حکومت و کشور کالی بدگفت اختیار و بدست اقتدار سرکار  
نکشید در آید جهان پر جوانی از سر گرفت و زمانه عشرت گزین و عیش قرین گشت نغمه  
اشوب را و سنگا سپه و شور و شر را پناست نماند در هزاران ظلم پیش که هیچ نمودن نشسته و قطع الالباب  
ستم اندیش و ز خود را بر روی یار و اخبار بسته و قلم

نغمه حرفها بیداد کی با طرامنت  
که کس با سنگ سنگ نشیند در گوش

زین عدل گشته قان تا قان  
چنان بنشسته هر سوخته را جوش

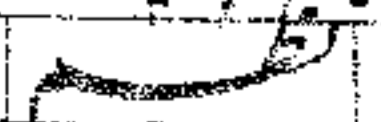
و در هر هم صاحب در پندش با هر فرماندهی این ولایت معزز گشته بقطاب و الای چیف گشت نام

و از عدالت نوشیروانی و عدل پشوی دادگستر گشت پنج ماه عدالتش را روز بازار سے و بوستان  
 عدالتش را بهاری بود تا صاحب مجلسن بر جایش حکمران و بدست بذل و کرم بر روزه عالم کوستان  
 گشت من بعد سر جان لاریس که افسر آزموده کاری و بهوشمندی و فراست فتنه روزه کار سے بود  
 بفرمان فرمان فرما سے هندوستان و انگلستان افتخار افزا سے این سرزمین و از داد پشی و عدالت  
 پشوی نشاط آفرین گشت در عهد دولتش و ایام حکومتش هنگامه خدر چهره بر افروخت و این آتش  
 فتنه تر و خشک را سرا سر سوخت هر خید آغاز این فتنه از سرزمین میر شکر گردید اما رفته رفته تا با شجا  
 رسید از سال یک هزار و شصت و پنجاه و هفت عیسوی سی ام ماه می بود که ناگاه آثار بجاوت و غنایان  
 از چهره احوال سپاه نمایان گشت و اطوار و بهنجار اینان از اطاعت و عبودیت در گذشت و سرانجام  
 انگلشی این جز و حشت اثر بسج مبارک جناب حیف کشر بهادر رسانیدند و از ناسپاسی این ناپسند  
 با خبر گردانیدند آنرا لا جناب بجهت خرم و احتیاط به تیاری و مرمت قلچات فرمان داد برای سامان  
 رزم و بیگار ابواب گنج بر روی ایشان کشاد و تمامی افواج هندوستانی را در میدان جمع و  
 مخاطب فرموده گوهر آبدار نصیحت و لالی شاهوار مواعظت آویزه گوش هوش ایشان نمود و بموجب  
 دلپذیر و کلمات جاگیر به شاهراه اطاعت هدایت فرمود و از آنجا که ریشه بیخ بجاوت زمین و لهای  
 ایشان را فرورفته و علاج خاطر بای اینان از حدت ببرد گذشت و بدینا بران پذیرا سے مواعظ  
 دلپذیر و سخنان و لالی نصیحت گزیدند تا ارضایت ناسپاسی با از جاوه اطاعت بیرون گذشت  
 با لکن هم ساکن خداوندان آتش در زدند و دست غارت و تاراج بر آزر کردند و هرگز از انگلستان

در یافتن گشتن و بستن و قیقه نامرعی نگذاشتند نظر

<p>           که بر نامه بر بسته شد را کس در            در آورده بر جان مردم هلاک            بهر قاصد و هر دو لشکر سے            که شد فتنه نازده را دست زور            تاراج مردم کشادند دست         </p>	<p>           سرا سر پر آشوب شد دشت و در            ز فرمان ده خود نیاورده پاک            بکجا بود در آمد بجاوت گرسه            ازین در در کشور آفت و شور            به راه و هر شهر و بالا و پست         </p>
--	--

بکشور این آشوب فتنه خیز و بوقوع این شورش بلا انگیز انگلشیان با فوج گوره تبارک شتافته  
 از ریش گلوله پاسه تفنگ ناسپاسیان بر پس بگردند و روی ایشان از میدان جنگ برگردانند



پاہ ننگ از سرخشم و کین	ز دند آتش کینہ را بر زمین
چنان آتش کین بر افروختند	کو گوی زمین وزمان سوختند

پس بسیار سے ازین جامعہ باغیہ ایسے سچے بلا گشتند و اکثر سے از دریا سے آب شمشیر بران عبور بہ جاوہ عدم ساختند روز دوم ازین ماجرا جمعی از ساکنین این شارتان و باشندگان این خطہ جنت نشان کہ سرمایہ افواج فتور و فتنہ و مخزن صد ہزار نفیس و کینہ بودند بر جامعہ انگلیشہ دست برد نمودند و بالآخر حرکت مذبحوحی نمودہ و کار سے ناساختہ بنا کا می برگشتند متعارف انجمن جمعی کثیر از باغیان بسرگردی احمد اللہ شاہ نام فقیر سے از طرف فیض آبا و متوجہ دار الحکومت فکرت شدند و بتقام جنت مسکراختہ ساعت جنگ روز شنبہ سنی ام ماہ جون تھوڑے سچان اختیار کردند جناب سین کثیر بہادر بعد اسدراک انجمن روز مقررہ طرفنائی قبل از انکہ از جانب باغیان حرکت دینشے پدید آید جمعیت کثیرا پر سیاہ و دو صد سوار و قدر سے بر تہ از پیش از طلوع آفتاب نمودا برایشان زد و ہول عظیم در ولہامی فیم در انداخت کا فر نعمتان کہ مصروف الفرائع حواج ضروری و مشغول امور لادبی بودند عظیم را بر سر و اجل را بر سر خود یافتہ تقد حواس و باختند و زود بہرہ تمامہ کمر بستہ ہنگام ازرم و پیکار بر آراستند از طرفین جنگی صعب حیرت افزای و ہر ناظر گیان گشت از صدای گیر و دار و شورش یگان خنجر گذار آثار محشر نمایان شد

یلان از دو سو درخروش آمدند	و در یامی آتش بجوشش آمدند
ہوا بر شد از دو دو گرد و غبار	زمین در گرفت آتش شعلہ بار
یلان از سر کین بہ شمشیر کین	زدند سے سر سر کشان بر زمین
بہ نرد سے بازو بہ تیغ و تہر	زدند سے در انداختند سے ہسر
آن کشگان از شمعون گذشت	کہ ز نو دہ بر نو دہ بر روشت

بالآخر باغیان کبت سرشت بان کا فر نعتیہ چیرہ دستی یافتند و انگلیشیان ہم از رو سے شکست بر ہم از روی مصلحت عثمان از میدان بر تاختند انکہ اللہ شاہ باو پای خود را برانگشت و با فوج باغیہ در شہر نجت از انگلیشیان اکثری بہ بی گاہ و بعضی بچھی بچران قرار گرفتند و از آلات حرب و ضرب و سامان آفوقہ و اطعمہ ذخیرہ بسیار فراہم آوردہ و قلعہ را از چار سو محاصر کردہ مورچان محاصر بستند دوم روز ازینویان شہر کہ بر منہ تن و سر و غواہان نان دوز در بدر میگردیدند متفق و جمع شدہ از جاسکے توپے بدست آوردہ را بیٹھے بلند کردند و آتش جہال و قتال باشتعال در آورند

بجای



چھٹی بھون کہ جامی قلب و مستحکم بنو و از رسیدن گلولہ توپ و تفنگ و میدم و ہم جان می افرو و پس انگلیشان بکمال جستی و تیزی از انجا بر آمدہ براہ حسن بلاغ بپیلی کار و آمدند و بچہ اسباب حرب و ضرب در انجا باقی مانده بود آتش و زرد و خاک بر ابر و ساختند حالاً با غیابان نکبت نشان از ہر طرف ہجوم آوردہ ہشتاد و دو مورچہ بتبند و بر ہر مورچہ عالی انواب کویہ تمثال گذار شتہ اشتغال بجنگ و جدال نمودند تا از ہر طرف گلولہ چون گرگ یاریدن گرفت و از چہار سو توپ آتش چون رعد محو فرو شدند گشت مقارن انجال بسیار می زیند ان اطراف و راجہ و روسا و کنہا بر ہنہامی بخت ناسازگار و دستگیری کردار از انجا چون مور و بلخ از ہر سو شتافتند و قتل و غارت و سب و گرفتن شریک با غیابان نکبت شمار گشتند من بعد کنگایش این طائفہ با غیہ بدان رفت و بیچ خاطر این گروہ نکبت پرورہ بران گشت کہ یکے را از خاندان شاہی و شخصی را از دوستان شاہی بضرماند ہی بر گزیدہ بر سر سلطنت نشانیم و سکہ و خطبہ بنام از روہ در ظل راتیش کار نامہ با بجا آریم کہ بغیر فرمانروای عظمت شمار سلطنت انتظام نگیرد و بدون ناظم با اقتدار نظام حکمت منتظم نگردد پس با ستوای این راسے ناصواب باسد و دسے از افسران فوج بحیث سوار و پیادہ بدولت سرسے بادشاہی دویدند و ہر زا پر چہیں قدر فرزند بازوہ سالہ حضرت سلطان عالم واجد علیشاہ را بدست آوردہ با مفرماندہ سے برگزیدند و اللہ و اش نواب حضرت محلہ ہر خاں در انکار انکار استبداد و اصرار ساخت اما از ظلم و تعدی این گروہ نکبت پرورہ جز صبر و تسلیم چارہ نیافت تا شاہزادہ نامدار با اتفاق اہل سپاہ کساعت مختار با بسری فرماندہ سے گذارشت و رایت جہانگیری و کشور کشائی بر افراخت کاروان بسیار دان شرف اللہ ولہ کہ بعد سلفت حضرت شریاباہ اہج علی شاہ دستور اعظم بود خواستہ و ما خواستہ بدستور دستور شد و بموجبان وار و تہ محل بہ دارالمہامی و کارپردازی کارزار گرفت و دیگر مستحقان قدیم و جدید منصبہ و جاہے یافتند و درمی و درگاہے بر افراختند اما اقتدار و تسلط سپاہ ہر ساعتی تازہ می آید و بدین بہدب از شاہ دستور کجتر نامے بیچ نہ بود۔

و ذکر کشتن فرمانروای نامدار یعنی سر جان لانس حیف کشتن این گروہ ہمیشہ بہار و لورش نمودن سپاہ کینہ خواہ و کشتن بنا کامی و بحال بہاہ چون بہادران عرصہ جنگ و دلاوران ملک و ترک از گردش این وہر و رنگ و بیلگی کار

محمود و مجبور شده از جان به تنگ آمدند از غایت پر دلی و نخته کاری بجانساری دل بر نهادند و چون  
سخت و مستحکم بسته از توب و تفنگ آغاز جنگ ساختن هر گلوله تفنگی که از گین گاه سر میداوند خون  
سپید بر زمین می ریختند و هر گلوله که از زبان توپ بر می آمد از خنده صفهای و لاوران بر زمین  
می غلطانیدند جایکه گوله با سه بم و سیل چون شهاب ثاقب می شکست خرم حیات مخالفان  
میوخت و بطرفی که بان آتشبار چون برق خاطف رجاعت اعدای آنها و جانیه حیات ایشان  
آتش میداود و درین اثنا تبارخ نسبت و یکم ماه جولائی سنه یک هزار و شصت و پنجاه و هفت عیسوی  
نیمه از روز گذشته بود که گلوله تفنگی که بظلمت هر دانه سیاه رنگه و بیخونی خون آشام تنگی بود بر پیشانی  
سر جان لاریس در خورد و نهادم طائر روح آن عالیجاه از قفس عصری پرواز نمود و همان  
در دیده انگلیسیان چون روزی بجهان سیاه گشت و شکر شیونی و طرفه مائی در ولایای ایشان  
جا گرفت از اینجا که کاتب ازل از بدو آفرینش خط استغاثه و همت بر پیشانی این طائفه گاشته و نقد  
شجاعت و پر دلی به کف اعدای ایشان گذاشته بدین سبب با وجود رسیدن اینچنین چشم زخم  
عظیم و یورش و شورش نهمی لعمریه اصلا از جا بر نمانده و هر دانه دار به نرم و پیکار استغاثه و زریزنده  
بیش از پیش دادشش و کوشش داده از استخوانه تنگ در سخاوت حیات این جماعت بی نام  
تنگ آتشی در زند مقارن اینحال استقرار ای جماعه که باغیه و این طائفه طائفه بر آن گردید  
که یورش و لهرانه و حمله رستمانه بر قلعه نموده نهال حیات انگلیسیان از بیخ برکنند و بیوت آبدار  
و سنان سندان گذار جماعت محصورین را قتل نموده دست تصرف بدامن قلعه بر زنند بدین راه  
تا صواب همه یکدل و یکرای گردیده پیمان یکدلی و استواری بستند و گوید با جان و ایمان گردند و روز  
دوم علی الصبح بموجب قرار داد و بنیت یورش شمشیر با سه برهنه در دست گرفته چون مورخ  
از هر سوشتا نقش و جان بر کف نهاده راست بر قلعه تا خنده انگلیسیان محصور از تدابیر بیرونی مجبور  
بجرات موفور بدافعیه پرداختند و کمال حسی و تیزی جماعه اعدا را نشانه توب و تفنگ ساختند جنگی عظیم  
جلوه پذیر ظهور گشت و از گشته بشته و از خسته زود داشت تا آنکه غلیم را بجز قرار قرار و غیر از برگشتن چاره کار  
نماند کمال ناکامی و حال تباها و به تن با سه مجروح زخمهای مرهم خواه و پس آمدند همسرین منوال  
هر روز شورش از هر سو حال گلوله اندازی از توپ کوه شمال همه بود اما با وجود مساعی جسیله از  
نماندند تنها جلوه مدعا ندیدند و جز شامی گله از نهال مراد بر نهند و ازین طرف بهادون تنگ  
هر کاری که اختیار کردند و بر جایکه قدمی گذاشتند تا دست بکار نهند و گوهر مخصوص و ندیدند پامی پس